

اطلاعات

فرض کنید در یک روز تعطیل با ابزاری ساده می‌خواهید ماهی بگیرید. در این صورت چه می‌کنید؟ لابد می‌روید کنار رودخانه، گوسفه‌ای آرام را برمی‌گزینید، قلاب ماهیگیری را با طعمه آماده کرده، درون آب پرتاب می‌کنید. آنکه گوش به جریان رود می‌سپرد و با حوصله و دقت تمام چشم به شناور قلاب می‌دوزد. در این هنگام به چیزی جز قلاب و ماهی و رود فکر نمی‌کنید و زمان که شد، قلاب را با سرعت هرچه‌ماتمتر می‌کشید. بالا، ممکن است بخت به شما رو کند و در همان نوبت اول ماهیی در قلابایتان بفتد یا نه، ممکن است آن روز چنین توفیقی دست ندهد. اگر در آن روز تعطیل بخت یارزتان باشد، سرانجام با تعدادی ماهی شامتان به خانه بازمی‌گردید؛ اما اگر در آن روز هیچ ماهیی در قلابایتان نیفتاد، باز ضرر نکرده‌اید؛ زیرا این کار فرصتی برایتان فراهم آورد تا در دل طبیعت به تفریح سالم بپردازید و روزی را با طبیعت خوش بگذرانید.

«پرش» هم به مثابه قلاب ماهیگیری است که کنج‌گانه در ساحل اندیشه در دریای وسیع حقیقت می‌لنگشیم؛ این امکان را به ما می‌دهد که ساعت‌ها در یک موضوع تمرکز کنیم و گوش نیشا به ندای حقیقت بسپاریم تا شاید به صید حقیقتی دست یابیم و زیور یاباری و آگاهی سازیم. گرچه ممکن است پس از تلاش زیاد پاسخی دقیق و قانع‌کننده نگیریم و چنان که باید به حقیقتی دست نیابیم؛ اما در این صورت چیزی از کف ندهاده‌ایم؛ اگره اندیشه خود را در خصوص موضوعی متمرکز ساخته‌ایم و ذهنمان را در اطراف آن به فعالیت واداشته‌ایم، و مهمتر از همه اینکه، فکر خود را در موضوعی عمق بخشیده‌ایم که دستاورد کمی نیست، چه عملی مهمتر از اندیشیدن و به بهانه‌ای، ذهن را به فعالیت واداشت؟ گذشتنه از این، اگر در حال حاضر پاسخی برای پرسش خود نیابیم، طرح پرسش موجب می‌شود تا بالاخره روزی راهی برای جستجوی پاسخ دقیق و کامل باز شود. از یک معلوم که روز دیگر به این مقصود دست نیابیم و در زمان ممکن غافلگیرانه به رویمان درخشند؟

راستی، شما تا کتون برای صید حقیقت چقدر از این قلاب استفاده کرده‌اید؟ اصلا هیچ سر و کارتان با قلاب بسیار ساده پرسش در پیچیده‌ترین مسائل زندگی افتاده است؟ با این قلاب پاسخگیری، حقیقتی را هم صید کرده‌اید؟ آری، ما بدون قلاب پرسش در صید لطیفه حقیقت ناتوانیم، به‌ندرت قادر خواهیم بود تا طیفه حقیقت را به چنگ آوریم، مگر اینکه بدون خودانگیختگی در تفکر و تحمل رنج اندیشیدن، صید دیگران را مصرف کنیم و شاهد پرسش‌ها و پاسخ‌های آماده و بسته‌بندی شده دیگران، یعنی قلابی و به عبارتی علم تقلیدی باشیم؛ در این صورت باید پرسید: نقش ما به عنوان موجودی پرسشگر در کنج‌ناشان داده خواهد شد؟ فراموش نکنیم این فقط انسان است که در نقش موجود اندیشه‌شده از این ابزار کارآمد بهره‌ر دارد؛ استی زیرا تنها انسان است که به صورت نهادین می‌پرسد و برای پرسش‌های خود اهمیت قائل است و رنج جستجوی پاسخ را بر خود هموار می‌دارد.

پرسشش ابی است که از چشمه اندیشه می‌جوشد و در جویبار پژوهش جاری می‌شود، آنجا که پرسش‌هست، اندیشه و پژوهش جریان دارد. از رهگذر پرسش است که آدمی می‌اندیشد و در اندیشیدن است که پرسش زاده می‌شود. هر گاه پرسشی ظهور کند، اتفاقی جدیدی به روی تفکر در می‌گشاید. اندیشه جریان خواهد گرفت و از خمول و ایستایی رهایی خواهد یافت. و تفکر و پرسش از نسبتی دوسویه برخوردارند؛ بدین معنی که پرسش جریان تفکر امری موجب می‌شود و تفکر نیز متقابلا به طرح پرسش می‌انجامد. بدون پرسش، به‌ندرت اندیشه‌ای صورت می‌یابد؛ اندیشه در کشف علل و اسباب اتفاقات درمی‌ماند و راهی به حقیقت نمی‌گشاید. متقابلا بدون آتش اندیشه نیز کوره هیچ پرسشی گرم نمی‌شود؛ به همین روست که در جریان اندیشیدن، اگر سراغ پرسش نرویم، پرسش شناان به سراغ ما می‌آید؛ و در لحظاتی، آنچنان گریبان ما را خواهد گرفت که تا رفتن به استانه پاسخ ما را رها نخواهد کرد؛ البته این مهم، مشروط باشد است که اندیشیدن را سرلوحه زندگی قرار دهیم و برایش بجاهد هزینه کنیم.

و فرورفتن در فراسی یک پدیده پرسش هر قدر بیشتر و بزرگتر و دقیق‌تر باشد، چشمانداز ما نیز وسیعتر و زیباتر خواهد بود. می‌پرسش به اتاق پیچیده و بسته چشمانداز و منظر می‌زند؛ محسوس در اتاقی تاریک و بنه‌ری بی‌ارتباط با بیرون که ماندگی در آن بس آل‌آور می‌آید. چراغ ذهن چنین آدمی همواره خاموش است. دروازه شهر آگاهی به رویش بسته است. مادام که پرسش به روی ما نه نگشاید، و سرافغان نیاید، ذهنمان بسته و غریقالی اعتناط می‌آید. زندان تاریکی را می‌ماند که راهی برای نفوذ به بیرون در خود نمی‌یابد. زنده بسته مانع بررسی‌های خلاقانه است. ما بسته بودن ذهنی نتیجه آنیم که چه نمی‌دانیم و محدوده دانستی‌ها و نا دانستی‌های ما کجاست. برعکس، فکر می‌کنیم

همه چیز می‌دانیم و چیزی نیست که ندانیم؛ چشم و گوشمان در برابر وضع موجود و اوضاع زمانه بسته است؛ درواقع در خوابی سنگین به سر می‌بریم. چنان‌که باید آگاهی از نادانی خود نداریم. پس نقد و نظر را در امورات زندگی بر خود هموار نمی‌داریم. طبیعی است که در چنین وضعیتی خود را بر حق نیز می‌دانیم و همه چیزدان و همه‌فهم حریف می‌شویم می‌سازیم.

فرق است میان کسی که بی‌دست می‌پرسد و آن که بدون پرسش روزگار می‌گذراند. پرسشگر جویای استدلال است، نه اهل بگویمو گو و قیل و داد. دلایل قانع‌کننده را مورد پی‌جویی قرار می‌دهد و نه اینکه صرفا از سر تعصب بگوید به فلان چیز معطقم و به بهمان موضوع معتقد نیستم. نمی‌نشود پرسید، ولی از استدلال نکرده

کسی که استدلال می‌کند، از یک سو می‌خواهد وجه عقلی امور را بفهمد و از سوی دیگر استدلال درست را از استدلال نادرست بازشناسد؛ زیرا او بر آن است که امور دارای پیوند و رابطه است. نظم و تدبیری بر جهان آفرینش حاکم است. این امر برای پیشگیری ر جانبداری‌های احساساتی، ازبایی‌های شناورده، مغایله با تعصبات نژاد، و رفیع الهیات و آشفته‌گی‌ها، واجد اهمیت بسیار است؛ خاصه در مباحثات سیاسی و عقیدتی، و نیز گفتگوهای فلسفی که کمابیش با چالش‌هایی همراه است.

کسی که می‌پرسد و بازمی‌پرسد، امیدوار به یافتن پاسخ و در جستجوی امکانات است. او به لحاظ برخورداری از این امتیاز بزرگ نمی‌تواند در جایی متوقف بماند و فقط به دریافت پاسخی اکتفا کند. چنین فردی اهل شدن و رفتن است. نو شدن را در افکار خود می‌جوید یا گرفتن هیچ پاسخی بازمی‌یستد. پرسش‌های بیشتری را از دل پاسخ‌ها استخراج می‌نماید و در فرایند تأملات خود، متقابلا راهی برای پاسخ دادها می‌جوید. ظریفی می‌گفت: «ظاهر علامت پرسشش (?) شبیه کرم است!» چنین تشبیهی این مطلب را می‌رساند که پرسش کرم مغز است و همیشه در آن می‌لود؛ تا شاید بتواند به نقاط عمیق‌تری از مغز برسد. پرسشگر نیز با طرح پرسش‌های خود عمق مسائل را می‌کاود. می‌خواهد از چیزی هرچه بیشتر سر درآورد. روحیه‌ای کنجکار و کاوشگر دارد. بی‌اعتنا به وضع زمانه و وقایع پیرامونی خود نیست. در نظر او زندگی در گذر است. پدیده‌ها در نگاه او زنده و شاداب می‌آیند. بدین‌سان شعله‌ای فروزان و بی‌قرار در وجود خود دارد که نهایتاً به هوشیاری و یباری می‌انجامد. چنین شخصی اندیشه خود را معطوف کانون‌هایی می‌دارد که از نظر دیگران پنهان است. آگاهانه از چیزهایی سخن می‌گوید که دیگران از آن بی‌خبرند. با طرح پرسش‌های خود انگشت تأکید بر اموری می‌نهد که افراد معمولی کمتر به آنها می‌اندیشند.

آن کس که نمی‌پرسد توجهی به بهجولات زندگی اهل پژوهیدن نیست. نظر او از امتیاز بزرگ بی‌بردن به نادانی اهل محروم داشته و مسیر یادگیری را به روی خویش بسته است. در نتیجه بی‌اعتنا از کنار وقایع و پدیده‌های عالم عبور می‌کند؛ در معارف عادات و ساخت‌های متعارف زمانه دست و پا می‌زند. در زندگی فرصتی برای اندیشیدن اختصاص نمی‌دهد تا درباره خود و جهان بیندیشد و راهی هموار برای ورود به دنیای پرتالطم دانیابد. فایده تدریجی و تکرار نشود که پرسش است و توجه است تمرکز که نباشد، پرسشی هم رخ نمی‌نماید. متقابلا پرسش که نباشد، توجه و تمرکز هم حاصل نمی‌شود؛ برای مثال، اگر در لحظه‌ای، توجه و تمرکز زائد به افتادن سیب از درخت جلب نمی‌شد، چگونه ذهن خلاقش آن پرسش ساده اما طلایی را مطرح می‌کرد؟ و اگر این پرسش به ذهن او خطور نمی‌کرد، چگونه به قانون جاذبه زمین رهنمون می‌شد؟ بدیهی است مثل دیگران، اصلا پرسشی در ذهن او شکل نمی‌گرفت تا به رهیانی چون قانون جاذبه زمین بینجامد. و اصلا اگر آنهمه دست به علوم محسوسات و معقولات در ذهن آدمی نقش نمی‌نست، چگونه علم و فلسفه، به این گسترده‌گی شکل می‌گرفت و انسان راه ورود به این دو جهان را پیدا هر می‌کرد؟ پایه هر اکتشاف و اختراعی، یک پرسش اساسی است. تمامی فناوری‌های پیشرفته حاصل همان پرسش‌هایی است که در ذهن‌های کنجکار و کاوشگر شکل گرفته و موجب پیشرفت، تحول و خلاقیّت گردیده است.

خوب پرسیدن

البته از یاد نباید برد که خوب پرسیدن هم مهم است. پرسش خوب و درست، نیمی از پاسخ است. لازمه خوب پرسیدن، خوب گوش دادن است. بدون خوب شنیدن نمی‌توان در قلمرو پرسش‌های خوب گام برداشت. در فرایند گوش سپردن هر چرخه ذهن در مسیری هموار جریان می‌گیرد و حقیقت بر ما گشوده می‌شود. چون وجهی از حقیقت جلوه‌گر شد، ردیفی از پرسش‌های جهت‌دار شکل می‌گیرد و قدری روشنی‌یابد اما حیطه تأمل در رفته رفته وسعت می‌یابد. یک فرضیه یا مدل انوتزیایی می‌گوید پرسیدن و گوش دادن مانند برج معطر نارگیلی و سس سالمبال در یک بشقاب هستند که نمی‌توان یکی را بدون دیگری شامش. باید هر دو با هم باشند. خوب گوش می‌دهیم، خوبه‌خود نسبت به موضوع کنجدارم و آگاه می‌شویم و پرسش‌های خوب به‌دست ناخودآگاه در ذهنمان جرقه می‌زنند.

پرسش لازمه دانستن است که نهایتاً منجر به روشهای جدید تفکر و مسیرهای تازه می‌شود. هر قدر دانی بیشتر، پرسش بیشتر. پرسشگر درواقع می‌لنشد و می‌گوشد تا یاد بگیرد و بر دانیای خود بیش از پیش بیفزاید. او از اینکه چیزی را نپرسیده بپذیرد، گریزان است؛ اما کسی که فاقد پرسش است تا بداند پرسیدن ندارد، چگونه قادر خواهد بود دانا شود؟ یا در تمام دانیایش بیفزاید؟ البته این گونه هم نیست که کسی اِنبان دانش و سرشار از اندیشه باشد اما شعله پرسش‌هایش فروکاهد و روزی پرسش دست از گریبان اندیشش برآورد؛ بلکه برعکس، افزونی دانه دانش و اندیشه، افزونی دامنه پرسش را به دنبال خود دارد. از این منظر که بنگریم، اندیشه ما از پرسش‌های ما ناشی می‌شود. هر اندیشه‌ای در حکم پاسخی است به یک پرسش.

برخی به غلط می‌پنلارند منشأ پرسیدن، ندانستن است و جایی که علم هست، پرسش وجهی ندارد. این عله بر این باورند که چون نمی‌دانیم می‌پرسیم؛ اگر بدانیم، نمی‌پرسیم؛ در حالی که همیشه چنین نیست؛ گاه چون می‌دانیم، می‌پرسیم و برعکس، اگر هیچ ندانیم، هیچ نمی‌پرسیم. هر گاه کسی نسبت به موضوعی هیچ نداند، چگونه می‌تواند در اطراف آن موضوع بپرسد؟ با چهل مطلق نمی‌توان پرسشی توان کرد. بدون تردید پرسش در خلأ ذهنی ظاهر نمی‌شود؛ فرمود: *«حسن الرضف العلم، پرسش نکو، نیمی از علم است.»* ما بر مبنای آنچه می‌دانیم، یا فکر می‌کنیم

می‌دانیم، می‌پرسیم، و نه بر مبنای آنچه اصلا نمی‌دانیم. اگر هیچ اطلاعاتی از موضوعی نداشته باشیم و نسبت به آن جاهل مطلق باشیم، طبعاً پرسشی نیز نسبت به آن موضوع در ذهن ما نقش نمی‌بندد. بنابراین کسی که می‌پرسد، پرسش او در عین حال، خبر از نوعی آگاهی می‌دهد. گزارشگر و خبرنگار موفق کسی است که به وقت حضور بر سر صحنه حادثه، اِنبان پرسش باشد و این نوعی شگر دیگران از پیش، اطلاعاتی داشته باشد و بر پایه آن اطلاعات، پرسش‌های خود را تنظیم کند.

پاسخ نیز از ذات پرسش برمی‌خیزد. به عبارتی، پرسش اگر پرسش باشد کمابیش پاسخ خود را پیدا خواهد کرد. پرسش صحیح در زمان مناسب، می‌تواند پاسخ مورد نظر را در ذهن جرقه زند. اگر ابعاد و زوایای پرسش به خوبی کشفانه و درک شود و با ظرافت مورد تحلیل منطقی قرار گیرد در بسیاری موارد راه خود را برای ورود به قلمرو پاسخ خواهد یافت. «گاه درک بهتر سؤال، تقریباً نوعی پاسخ است».

پرسش، پاسخخ را می‌خواند و پاسخ نیز متقابلا استعداد



نظرها و اندیشه‌ها

ندانست. ما به پاسخ هدایت نمی‌شویم مگر اینکه از پیش پرسشی را طرح و آن را به جد دنبال کرده باشیم. هر پاسخی ناظر بر پرسشی است که بدون آن پاسخ هیچ‌گاه شکل نمی‌گیرد، خاصه در فلسفه که سخن گفتن و پیش از آنکه بر سر پاسخ بماند، تأمل سسر پرسش است. نوعی سنجش‌ای بی‌تابانه به پرسش و با بال پرسش در آسمان دانیای پرواز کردن. عطف توجه به پرسش‌های فاصله، غالباً مهمتر از پرداختن به پاسخ‌های آنجاچه به این مسیر قدم می‌نهند و مشتاقانه تن به گفتگو و پژوهش می‌دهند.

پرسشگر واقعی چیست؟ پرسشگر واقعی اوست که نیازمند واقعی دریافت پاسخ و، درواقع دانش باشد. پرسشگر سائل است و درباره موضوعی سؤال می‌کند. سائل کسی است که چیزی را می‌خواهد و می‌جوید که ندارد و بدان سخت نیازمند است. لذا می‌توان گفت پرسشگر در پی یک نیاز و فائق ذاتی، زمان می‌گشاید؛ و چه نیازی از این بالاتر و مهمتر؟ نیازی بس مبارک که عبارت رفیع دانش را بنیاد می‌نهد و به‌ندرت هوشور را در کار فکری خود پیش می‌راند.

قلاّب پرش

احمد راسخی لنگرودی



آن را دارد که از بطن و مناسبات پرسشش دیگری تولید کند. البته مشروط بر این‌که پاسخی‌های تکراری و سطحی نباشد. در غیر این‌صورت، در یافتن پرسش‌های جدید دچار مشکل شدایم. پرسش تلنگری است که هر پاسخ، تازه اول راه پرسشگری است. زنده‌یاری است که تعصب نورزیم و در پاسخ‌ها فرونماییم. هر پاسخی را یگانه و نهایی‌ترین پاسخ قلمداد نکنیم؛ آن را سکوی پرش قرار دهیم و پیوسته با عصبای پرسش در قلمرو دانیای گامی چند فراتر نهم.

اگر چرخه پرسش و پرسشگری روشی نظام‌دار را طی کند، نتایج مؤثر و مورد انتظاری را در پی خواهد داشت؛ واکاوی و تعریف مفاهیم، حل مسائل و مشکلات، یخکنی در امر اندیشیدن، تسهیل در امر یادگیری، بازشناسی تفکر وروشنمد از تفکر غیروشنمد، صلح و صمیمیت و دورشدن از جنگ و خورخیزی، پرورش ذهن، معلوم ساختن مفروضات، و راهیابی به عرصه معلومات، از جمله رهیافت‌های این مهم به شمار می‌آید.

زمانی که می‌پرسیم، از دایره بسته علتهای عبور می‌کنیم و خود را به قلمرو باز دلالی می‌کشایم. در امورات زندگی، در کوره و خیال، در خانه و اداره، تنها از علتهای مأثور نمی‌شویم؛ در نتیجه روان خود را دستخوش حوادث بیرونی قرار نمی‌دهیم. به صرفه اینکه کسی در آمورس و مترو این رفتار بد را با ما کرده، ما مشابه همان رفتار را از خود بروز نمی‌دهیم. در حد توان دلیل رفتارش را در قالب پرسشی حوای می‌شویم. می‌پرسد: دلیل دلایل موجهی پشت رفتار آن شخص نهفته باشد که از دید ما پنهان است. اگر روحیه پرسشگری را در خود تقویت کنیم، شرایط و عوامل بیرونی، به تنهایی شکل دهنده ذهن و رفتارمان نخواهد بود. هر گاه علتی می‌آید تا ما را متأثر سازد، عقل و منطق در صحنه کارزار حضور می‌یابد و با طرح پرسش، دلیل یا دلایل را در پی می‌علتهای می‌جوید. این همان سرشت اصیل انسانی است که در وری اندیشیدن رخ از تقاب بر می‌گشدد و آشکارا وجه تمایز آدمی را از سایر جانداران معلوم می‌دارد.

پرسش ارزشمندترین هدیه‌ای است که عقل به رهرو خود ارزانی می‌دارد؛ هدیه‌ای که در گذر تاریخ اندیشه‌ورزی از سده‌های به پیچیدگی و از سطح به عمق معارف چهره می‌گشاید. همین هدیه است که آدمی را در طول تاریخ در معلوم ساختن مجهولات و هدایت در مسیرهای تازه به حرکت وامی‌دارد. به یاری می‌دهد تا ساختار تفکر خود را کشف کنیم و با تعقل به نتیجه برسیم. در این منظر، پرسش نقطه عزیمت تفکر و نخستین شرط و لازمه اندیشیدن است. اهمیت و ارزش پرسش را در مقایسه با پاسخ، بیشتر می‌توان درک کرد؛ پاسخ اگر پاسخ است در سایه بلند پرسش، پاسخ است. اگر پرسش بدون پاسخ، معنایی

نداشت. ما به پاسخ هدایت نمی‌شویم مگر اینکه از پیش پرسشی را طرح و آن را به جد دنبال کرده باشیم. هر پاسخی ناظر بر پرسشی است که بدون آن پاسخ هیچ‌گاه شکل نمی‌گیرد، خاصه در فلسفه که سخن گفتن و پیش از آنکه بر سر پاسخ بماند، تأمل سسر پرسش است. نوعی سنجش‌ای بی‌تابانه به پرسش و با بال پرسش در آسمان دانیای پرواز کردن. عطف توجه به پرسش‌های فاصله، غالباً مهمتر از پرداختن به پاسخ‌های آنجاچه به این مسیر قدم می‌نهند و مشتاقانه تن به گفتگو و پژوهش می‌دهند.

پرسشگر واقعی چیست؟ پرسشگر واقعی کسی‌گاه که با پرسش و در پرسش فرومی‌نشینند و می‌نشیند، به چند چگون بکشد.است. این پیوسته با طرح پرسش‌های تازه، ذهن را به فعالیت وامی‌دارند. می‌پرسند تا بلدند و تا خود مستقلآ بیندیشند. در نگاههای معناد و مانع‌گشای موفی که روزمره آدمی را بی‌اختیار به خود مشغول می‌دارند، چشم درنگ و تأمل انگیزند و زنجیره به هم پیوسته عادات را که خواسته و ناخواسته آدمی را به بند کشیده است و مانع کمال عقل او می‌شود، به چنگ می‌آورند و شکستناشت. این پرسشگران پرسش نمی‌کنند تا با یافتن پاسخ، خاموش بشینند و دست از حرکت بشویند؛ می‌پرسند تا با یافتن پاسخ، پرسش‌های دیگری را شکل دهند و بدین‌سان بر دانه‌های دانیای پیوسته بیفزایند.

پرسشگران واقعی پرسش را برای ادای ژست روشنفکری نمی‌خواهند. خودی نشان دهند، در شبیور پرسش نمی‌دهند و نقشه در جای خود فقط دیگران را پاسخگوئی پرسش‌های خود قلمداد نمی‌کنند و مقام پاسخگوئی را بر عرصه اختصاصی دیگران نمی‌دانند، چنان‌که عرصه اختصاصی خود نیز نمی‌دانند، بلکه خود نیز با جدیت و با تمام وجود می‌گوشند تا پاسخی یابند؛ زیرا دانیای این نیست که مدام یک پرسش و شبهه آن را در کلام و گفتار از دیگری، با تبلیغات تکرار کنند و در سطح آن پرسش و شبهه فرومانند. دانیای به این نیست که مکرر پرسش و شبهه‌ها را در برابر افراد غیرمتخصص بر زبان آورد، اما زحمت پرسش‌گفنی را با تکاپوی عقلانی و فعالیت مطالباتی به خود نداد. پرسش اگر پرسش است، مقضی پاسخ است و پاسخ نیز مقضی تحقیق و پژوهش است، و نه تمرکز بد پرسش و دوری جستن از پژوهش، آن‌ان که بدون مطالعه و پژوهش در سطح یک پرسش کهنه و تکراری فرومی‌مانند و همه وقت سعی در تکرارش را دارند و آن را به غلط، نماد روشنفکری می‌دانند، حلقی از اندیشیدن در نرفته‌اند و تهریاری از روش علمی نیندوخته‌اند. روش علمی ایجاب می‌کند که در ذیل یک پرسش، شخصاً دست به مطالعه و تحقیق زد و به تکرار پرسش اکتفا نکرد. چنین تکراری راه به دانیای و حکمت نمی‌گشاید، چرا که بسا از افراض نفسانی منشأ می‌گیرد و بسا در اغراض این فرومی‌ماند!

پرسشگر واقعی، هیچ پرسش و پرسشندگی را به ریشخند و سختره نمی‌گیرد. برای پرسش دیگران همانقدر احترام قائل است که برای پرسش خود. در هر موقعیتی به استقبال پرسش می‌رود و بر سسر آن هزینه می‌کند. راهم‌ای هم از پرسیدن و شنیدن پرسش ندارد و در پرسیدن مدام مصلحت‌جویی نمی‌کند. از خود شهادت پرسیدن نشان می‌دهد. اینجا فقط نمی‌پرسد تا کسی را یزایماند یا در جاهایی توبیخ و تنبیه کنند؛ می‌پرسند تا گره‌ای گشایند و به قلمرو دانش بیفزایند. برعکس، آنهایی که از طرح پرسش و شنیدن پرسش هیچ مدام مصلحت‌جویی می‌کنند و در بیشتر مواقع از طرح پرسش‌های بنیادین و شنیدن آن، تن می‌زنند، شهامت حضور در صحن گفتگو و امکان استفاده از عقل را در تمامیت خود برای کشف حقیقت نخواهند داشت. اینان سکوت جاهلانه را بر پرسشگری عالمانه ترجیح می‌دهند. در حالی که اگر عقلانی‌تر از شعار خود قرار می‌دهند، باید بیش و پیش از اندیشیدن، راههای پرسشگری را هموار دارند و شهامت و جسارت پرسیدن را در خود تجربه کنند.

منشأ پرسش اگر از درون پرسشگر و از سر درد باشد و نه از سسر ظواهر و با یافتن، و به اصطلاح رسیدنیی باشد و نه شنیدنی، حرکت و نیرو در پرسشگر می‌آیند. چون توده آتشی می‌ماند که به خرمن جان پرسشگر می‌افتد و وی را هیجانزده و بی‌تاب می‌گرداند. به مثابه پژوهشگری تشنه، مشتاقانه و با تمام وجود در تعقیب آن می‌گوشد تا به پاسخی نایل آید. هر پرسشگری که در خاک اندیشه‌ای ریخته شود، اگر به درستی با نورافکن تأمل مراقبت شود و به‌جد مورد توجه قرار گیرد، بذری می‌ماند که معرفت از آن جوانه خواهد زد و درخت دانش را بارورتر خواهد ساخت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- ویلیام استوکی می‌گوید: ما به باغ رفتیم و در حال نوشیدن چای در زیر سایه درخت سبزی بودیم، در آنجا کسی جز من و نیونین نبود در این حال بودیم که او به من گفت قیلا هم در همین وضعیت در باغ بوده است که ایله جانبی به دهشت آمده است و به من گفت: آن زمان از خودم پرسیدم که چرا همیشه سبب باید به یابین بیفتند؟ بلاا چرا این سبب باید به صورت افقی بیفتد، به طرفی یا اصلا به بالا برود؟ اما چیزی در زمین وجود دارد که آن را به سمت خود می‌کشد؟ قطعاً چیزی وجود دارد قطعاً نیرویی وجود دارد که اینها را به سمت خود می‌کشد، این نیرو در زمین و در مرکز آن وجود دارد... همین توره که زمین سبب را جذب کرده است، سبب هم زمین را جذب کرده است و به سمت خود کشیده است.

۲- فرناندو سوتِر، پرسش‌های زندگی، ترجمه عباس مخبر، ص۳۳

نقش منازعات بر بریتانیا و فرانسه در شکل گیری خاورمیانه

خطی بر شن

جیمز بر ترجمه هما کریمی‌راد **بخش یازدهم**



سایکس در قاهره، هماهنگ با سایر برنامه‌ها راهبردی برای پیشبرد نیات خود، وظیفه‌اش می‌دانست تا «از خاک اعراب تا آنجا که به فرانسه واگذار شود، در عوض امتیاز حفا و فلسطین به عنوان حوزه نفوذ ما از فرانسویان گرفته شود»، با چنین افکاری، خوشحال بود که موصل را به همراه لبنان به رُز پیکو واگذار کنند. آن دو در مورد فلسطین نتوانستند به توافق برسند. اگرچه بریاند به قیو که آن خواسته را دنبال کند، اما آنقدر فلسطین در لفاظی‌های اتحادیه استعمارگران نفع‌های محوری بود که نمی‌توانست از آن بگذرد. سایکس پس از طرح موضوع با کلاه نوشت: «هر چیزی مطرح می‌شود، او مظلومی را که از ژاندارک تا فاشودا بود، در بر سر می‌گیرد، دوباره زنده می‌کند، در نهایت هر دو بر اعمال کنترل بین‌المللی بر فلسطین به توافق رسیدند، اما از این مصالحه هیچ‌یک راضی نبودند. پیکو به این دلیل که بیشتر به نظر می‌رسد موجب سرزور درگیری در آینده خواهد بود» و سایکس به این دلیل که فلسطین تحت سلطه مورد نظر وی، فلسطین چون فخریای نامعقول در سنگر دفاعی کاتال سوتِر، باقی مانده بود؛ اما به هر روی، آنان در ۳ ژانویه ۱۹۱۶ روی این نقشه به توافق رسیدند.

همان‌طور که بعدها آشکار شد، در توافق سایکس – پیکو، آنان نسبت به قوی که مک‌ماهون برای استقلال اعراب به شریف‌حمید داده بود، سکوت کردند. با خط فرضی که سایکس رسم نمود (از حاکمین ساحل مدیترانه تا کرکوک نزدیک مرز پرتش)، این سرزمین به دو منطقه تفکیک شد: مناطقی که کمیسوئر قیلا به شریف‌حمید پیشنهاد داده بود، منطقه شمال این خط به فرانسه و منطقه جنوب به بریتانیا تعلق یافت. در هر یک از این دو منطقه، فرانسه و بریتانیا متخاصم به کنترل کامل به نحو دلخواه بودند. بخش «آبی»، منطقه فرانسه (شامل سوریه و لبنان) به شکل هلال تا ترکیه نوین در شمال امتداد داشت. بخش «سبز»، منطقه بریتانیا، به سمت پایگاه ساحلی بریتانیا در جنوب عراق تا بغداد گسترش یافته و تا بندر حیفא امتداد می‌یافت. فلسطین را رنگ قهوه‌ای مشخص شده بود. در طرف، توافق متحد خود – روسیه – را نیز دریافت نمودند و با تبادل نامه در مه ۱۹۱۶ به آن نهایی کردند. تا امروز این موافقت‌نامه سَرّی نگاه داشته شده بود. این امر بازتابی از این واقعیت است که حتی با استانداردهای آن زمان، پیمانی بی‌شرمانه و تماماً معطوف به منافع آنان بوده است؛ و مردم بیش از پیش جنگ را حاصل نیات استعمارگرانه دانسته و آنان را به این دلیل سرزنش می‌کنند.

اگرچه فرانسیسی‌ها به دلیل امتیازاتی که بریتانیا به دست آورده بود، عصبانی بودند؛ اما به محض ارسال پیش‌نویس به بریاند (نخست‌وزیر)، وی تا کمسیون خواست نتایج حاصل شده می‌رسد (که به محال است)، تأیید کند و «ما خطر تغییراتی که حوادث ایجاد خواهد کرد، می‌پذیریم.» چالش برای فرانسوی‌ها، واداشتن متحدشد به پایبندی بر این پیمان بود. از طرف دیگر، بریتانیایی‌ها کمی سسر خود شدند. رئیس سازمان اطلاعات نظامی بریتانیا عدم رضایت خود را «این گونه مطرح ساخت: «وضعیت شکارچپانی را پیدا کرده‌ایم که پوستت خرسی را که هنوز نکشته‌اند، تقسیم کرده‌اند!» همان‌کار و امیدوار بودند که این موافقت‌نامه نهایی نشده باشد. آنها چون خود را مجبور به قبول معامله با پیکو دیده بودند، از آن آگاه داشتند و به‌سریعت به دنبال راه‌هایی برای دور زدن آن برآمدند، به‌خصوص برای ترمیم شکاف در ساختار دفاعی خود که در کاتال سوتِر به واسطه عدم رضایت از شرایط فلسطین آمدنبرای این کار، به سمت نظارتی روی آوردند که طی یک سال گذشته در دولت در جریان بود، یعنی پشتیبانی از حاکمین کارزاری که تا آن زمان این‌ها تشکیل دولتی به‌بودی در فلسطین قائم مانده بود، راهی جدید برای بریتانیا در راستای تضمین موقعیت خود در خاورمیانه ارائه می‌کرد.

به محض آنکه در سال ۱۹۱۵ فرانسه شروع به هیاهو در مورد سوریه کرد، هربرت ساموئل، یکی از وزرای کابینه که هویتش به‌واسطه دور فرست را برای اجرای امیال جادطلبانه خود برای ایجاد یک دولت به‌بودی در فلسطین معتم شمرده. او چنین استدلال کرد که با حمایت از ایجاد یک کلتی به‌بودی در شرق سوتِر، بریتانیا دیگر با رقیبی خارجی که تهدایتی برای کنترل وی به سسوتِر به شمار آید، روبرو نخواهد بود؛ وی به مکاراژش هشدار داد: «ما نمی‌توانیم فرض کنیم که روابط شادمانه فعلی با فرانسه همواره ادامه خواهد داشت... دانشنت یک مرز مشترک با همسایه‌ای اروپایی در لبنان، خطر بسیار کمتری برای منافع حیاتی امپراتوری برتتایا در بر دارد تا داشتن مرزی مشترک در العرش!»

ساموئل تأیید چنین اقدامی را نشانه‌ای از حسن‌نیت بریتانیا نسبت به جامعه به‌بودیان خواند: «به‌بودیان پیش‌شاری در اروپای شرقی و به‌خصوص روسیه سرکوب شده و سپس در سال‌های پیش از جنگ به غرب مهاجرت کرده‌اند. ماکنون جمعیت به‌بودیان بریتانیا طی سی سال، دوبرابر شده است، بسیاری از به‌بودیان این خانه جدید را متحد رژیم سرکوبگر تزاری می‌دانند که از آن گریخته‌اند؛ او نسبت به امکان تغییر این دیدگاه – با اعلام حمایت بریتانیا از جاه‌طلبی‌های هویتسیت‌ها – بسیار خوش‌بین بود و اعلام کرد: «حکمی که اکنون برای دستسپاری به هدفی که به‌بودیان پیش‌شار می‌پردازن متعادل در دل پرورانده و گرامی داشته‌اند، انجام شود، در آینده‌ای نه چندان دور، زمانی که لازم خواهد شد، ارزش غریبالقی قیاس همراهی یک قوم با حسن‌نیت کامل را به شما نشان خواهد داد».



هدف مؤلف از نگارش اثر حاضر، بررسی و کندوکاو در وضعیت سیاسی، اجتماعی کشور لبنان و نیز فعالیت‌ها و عملکرد جبهه‌های لبنان و یافتن پاسخ این سؤال است که: «آیا جنبش مقاومت اسلامی حرابه در ثبات و ثبات کشور لبنان نقش داشته است؟» این اثر به لحاظ موضوعی جایگاه حرزابه را در ثبات و امنیت کشور لبنان روشن می‌سازد و به لحاظ مکانی، به کشور لبنان، به‌خصوص مناطق اشغال شده توسط ارتش صهیونیستی می‌پردازد و به لحاظ زمانی، اواخر دهه ۷۰ میلادی (جنگهای داخلی)، به‌خصوص دهه ۸۰ (شکل‌گیری حرزالله) و سال‌های ۲۰۰۰ به بعد می‌پردازد. موضوع جنگهای ۲۲ روزه در سال ۲۰۰۶ را دربر می‌گیرد. در فصل نخست مختصات، اقوام، طوایف و احزاب لبنان بررسی شده است و در فصل دوم، به طور مشروح، زمینه‌های شکل‌گیری حرزالله لبنان، اهداف، برنامه‌ها و جایگاه جریان موفق مقاومت تبیین شده است. فصل سوم به جنگ ۳۳روزه و حماسه مقاومت در این دوره اختصاص داده شده و سپس در فصلی جداگانه وقایع پس از جنگ ۳۳روزه تبیین شده است. به خاطر خشونت‌های بارز و محوری باسدین نصرالله، فصلی مختصر به معرفی او اختصاص یافته و سپس در فصل بعدی ستاوردها و چالش‌های مقاومت حرزابه مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. در فصل هفتم مسائل فلسطین بیان شده و در فصل پایانی هم نحوه شکل‌گیری رژیم غاصب اسرائیل و نحوه برخورد این دولت نامشروع با مقاومت آورده شده است.

آینده پژوهی انقلاب اسلامی

بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان



آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

انقلاب اسلامی از جمله بزرگترین رخدادهای قرن بیستم محسوب بود که در عرصه داخلی و خارجی پیامدها و بازتاب‌های گسترده‌ای داشت. با توجه به اهمیت این موضوع، بخش زیادی از تألیفات در عرصه داخلی و خارجی به پیدایش، چرایی و توصیف مختصات و نیز کارنامه انقلاب اسلامی اختصاص یافته است. کتاب حاضر در زمره نخستین آثار در حوزه آینده‌پژوهی و رهیافت آینده‌نگر ایران و انقلاب اسلامی است. پژوهش این کتاب که حدود چهار سال وقت، در به تحولات جهانی در عرصه سیاست، فرهنگ، جامعه، حکمرانی ایران در نیم قرن آینده پرداخته و تأثیر آن تحولات بر ایران و بینین نسبت آن با انقلاب اسلامی را در آینده مورد بررسی قرار داده است.

کتاب مشتمل بر یک دیباچه و هفت فصل است. فصل اول به بیان مفاهیم، ادبیات و کلیات آینده‌پژوهی اختصاص دارد. در فصل دوم به اهمیت و جایگاه آینده پژوهی در جهان‌بینی اسلامی، با تأکید بر دیدگاه امام خمینی «...و مقام معلّم رهبری پرداخته می‌شود، در فصل سوم تحولات جهان در ۲۰ تا ۵۰ تا پیش رو و تأثیرات آن بر جامعه ایرانی بررسی می‌شود. فصل چهارم به چرایی پیدایش، دستاوردها و چالش‌های انقلاب اسلامی و فصل پنجم به بحث ارتباطات و رسائدها اختصاص دارد. حوزه فرهنگ و جامعه و مباحث بنیادین این موضوع ضمن ششم است و سیاست و بنیان‌نمودهای داخلی و خارجی در فصل آخر بررسی شده است.

معرفی کتابا

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱۳۹۶ ۳۸۶ص - ۲۲ هزار تومان

آینده پژوهی انقلاب اسلامی بی‌ها و امیدها انتشارات امیرکبیر چاپ سوم: ۱

سیری در احوال، افکار و آثار چارلز هورتون کولی



ضمیمه فرهنگی روزنامه اطلاعات
چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۹۹
سال نود و پنجم - شماره ۲۷۷۷۹

- صدای کتاب
- غول فهم
- نبرد من با کرونا
- ماریو بارگاس یوسا



صدای کتاب



سید مسعود رضوی

از جمله تغییراتی که در انتشار و بهره‌وری از کتاب رواج یافته، انتشار کتاب‌های صوتی است که می‌تواند در حال و هوای فرهنگ و ادبیات، تحولی ایجاد کند. تصب استفاده از کتاب‌های کاغذی، فقط نشانه‌ای از خامی و ناپختگی است و ما باید خود را با شرایط جدید زندگی و تحولات آن هماهنگ سازیم. باید از امکانات و ابزارهایش بهره‌مند شویم و در شرایطی که هر روز وقت ما کمتر و سرعت زندگی افزون‌تر می‌شود، راه‌هایی برای استفاده از فرهنگ و تربیت روحی خویش بیابیم. اگر نتوانیم چنین کنیم، کتاب‌های کاغذی هم روی دستمان می‌مانند و امکانات مجازی و ابزارهای نوین هم به مشکلات تازه بدل خواهند شد.

کتاب‌های صوتی، در ابتدا چندان گیرایی نداشتند. اما اگر به تاریخ رجوع کنیم، اتفاقاً اکثریت مردم در دوران ماقبل گوتمبرگ، یعنی در عصر نسخه‌برداری و کتابت فردی، یا پیش از آن در روزگار پاپیروس و کتیبه و حکاکی، مخاطب سخنوران و قصه‌گویان و راویان و واعظان و اندرزگویان بودند که با صدای پخته و رسای خود، تاریخ و موعظه و حکایت و داستان و اسطوره را به مردم می‌آموختند؛ در معابد و مساجد، در سوق‌ها و بازارها، در تفرجگاه‌ها و نیز مدرسه‌ها و مکتب‌ها که رکن اصلی تعلیم و تعلم محسوب می‌شدند. امروزه هنوز هنر نقالی که ترکیبی از هنرهای سخنوری و نمایش است، طرفدارانی دارد و شاهنامه بزرگ و جاودانه حکیم توس، در سبزه سخن و هنر این گویندگان هنرمند و شعرشناس، به گوش هواداران و علاقمندان می‌رسد. از زمان سیسرون تا سخنرانان دانشگاهی کنونی، نیز در اروپا و مغرب‌زمین، معارف زیادی به وسیله سخنوران و خطیبان بزرگ به گوش مردم رسیده و فن خطابه همواره یکی از صناعات یا هنرهای مهم در درس و مدرسه‌ها بوده است.

اینک با گذر از تاریخ قدیم و جدید، وارد دوران ابزارهای دیجیتالی شده‌ایم و سرعت تحولات گاهی ما را دچار سرگیجه می‌کند. کتاب‌های دیجیتال از طریق لپ‌تاپ و آیفون و تبلت خوانده می‌شوند و در فلش مموری کوچکی می‌توان یک کتابخانه کامل ذخیره کرد. به نظر می‌رسد که این آغاز دوران تازه‌ای در شنیدن یا خوانش و بهره‌وری از کتاب و فرهنگ و ادبیات و هنرهای مرتبط با آن است. نسل تازه‌ای از راویان کتاب‌ها با استفاده از امکانات عالی برای ضبط صدا و ثبت کتاب و فرهنگ، مردم را آماده شنیدن یک رمان، یک دیوان شعر، یک کتاب تاریخی یا یک اثر فلسفی و هر موضوع دیگری در علم و ادب و فرهنگ بشر می‌کنند.

هر روز که می‌گذرد بر کمیت و کیفیت کتاب‌های صوتی افزوده می‌شود. هم خوانندگان کتاب‌ها حرفه‌ای‌تر هستند و هم امکانات بهتری را به کار می‌گیرند. تنها مشکل، حفظ حریم اقتصادی یا حقوق مادی یک اثر فرهنگی است که جمع پرتعدادی از نویسندگان، مترجم، ناشر، ویراستار، راوی و مؤسسه ضبط کتاب‌های صوتی و سرانجام کانال‌های توزیع آن را در بر می‌گیرد. ما باید بدانیم و بپذیریم که اگر قرار است تغییرات مثبتی رخ دهد، نمی‌توانیم نسبت به حقوق مادی و معنوی یک اثر، یک نوشته یا یک گونه از آفرینش‌های هنری که به گوشمان می‌خورد یا بدان می‌نگریم و از آن لذت می‌بریم، بی‌تفاوت باشیم. کپی رایت، حقوق و حدود و قوانین مرتبط با این حوزه را کاملاً روشن کرده و در کشورهای پیشرفته، اندازه و قواعد و قیمت‌های آن روشن است. دیدن یک فیلم سینمایی، لذت بردن از یک قطعه موسیقی و شنیدن یک رمان صوتی در فصل‌های ممتد و متعدد، باید با پرداخت هزینه‌های آن همراه باشد.

هیچ صنعتی در جهان پیشرفت نخواهد کرد، مگر آنکه ارزش افزوده و سود کافی به پیشه‌وران و سرمایه‌گذاران و شرکت‌های پیمانکار برساند. اگر هزینه‌ها پرداخت نشوند و سوددهی کافی نباشد، کیفیت و اعتبار هر کار و هنر و صنعتی خدشه‌دار خواهد شد؛ از جمله حقوق مادی و معنوی یا کپی رایت کتاب‌های صوتی.

کتاب صوتی را جدی بگیریم و از مؤسسات متعدد و حرفه‌ای حمایت کنیم. حقوق آنها را بپردازیم، کتاب را در فضای مجازی خریداری کنیم و اجازه دهیم فرهنگ و دانش و ادبیات راستین از این طریق رشد کنند. در غیر این صورت، همان کسانی که عوام‌الناس را به صورت ابزار اشاعه چهل مقدس و هرج و مرج فرهنگی درآوردند و هزاران بلا در طول تاریخ نازل کرده‌اند، باز هم موفق خواهند شد و دکان بی‌رونق علم، اندیشه، ادب و فرهنگ را بر سر باب معرفت و صاحبان دانش و هنر خراب خواهند کرد.

برشی از یک نقد شعر

غول فهم



علی درویشی

زبان هر شاعری ویژه خودش است. با زاده‌شدن هر شاعر، یک زبان خوب هم زاده می‌شود. با هر شاعر باید هم‌زبان شد و فقط برای فهم شعرش، کتابش را گشود؛ و گرنه اگر دوست داریم موردپسندهای خود را در شعرش بیابیم، همان بهتر که به سبش نرویم.

اگر شاعری نتواند با آوردن زبانی ویژه، خواننده نویی بی‌پرو، همان به که شعرهایش را چاپ نکند. در همین راستا اگر خواننده‌ای نمی‌خواهد با یک کتاب شعر به فهم نوی برسد و فقط در پی لذت است، چه بهتر که ترانه‌های کوچک‌بازاری بخواند.

غول‌ها هیچگاه پذیرفتی نبوده‌اند، چون شناس نیستند. شبی غولی در خانه‌ای را زد که کمی غذا درخواست کند. یکی از درون خانه، خوابالو پشت در آمد و پیش از برداشتن کلون گفت کیستی؟ غول گفت: غول! پاسخ شنید: نمی‌شناسم. غول گفت: از شما، پاسخ آمد: ما کسی به نام غول نداریم.

شاعر هم به گونه‌ای غول است با نمودی انسانی ولی با اندیشه‌ای بزرگ. هگل نیز در ۲۵۰ سال پیش، از جهان غول‌های فلسفه و با توشه‌ای از خرد و آزادی آمد و خواست با خردمندی، پردازگر(صیقل‌دهنده)فهم باشد.

هگل بی‌گمان از چکاده‌های اندیشه است که با خرد خود از تنگنای فهم انسانی فرارفت؛ اما هگل به روشنی نمی‌گوید که «خرد خام» را چگونه باید پرورد؛ به گمانم یکی از راهکارها سروکله‌زدن با شعر باشد؛ ولی هگل فیلسوف، مانند افلاتون(ط) به شعر روی خوش نداشت.

شعر امروز با بازی‌بازی زیباشناسانه با واژه‌ها، خواننده را در اندیشه‌ای شاد غوطه‌ور(ط) می‌سازد و اگر ناشر مایه‌زای امتیاز چاپ کتاب شعر پولی به شاعر ندهد، شاعر غمگین نخواهد شد؛ اما اگر کتاب شعرش فقط نخبه‌خوان باشد، شاعر غمگین می‌شود از این که همه مردم شعرش را نخوانند.

هنگامی که از شعر امروز سخن گفته می‌شود، هدف هایدکو نیست؛ ولی چندان بی‌مانند به هایدکو هم نیست، زیرا کوتاه و ساده است با یک تفاوت کوچک. هایدکو با طبیعت یا از چیزهای دیگر آغاز می‌شود و با طبیعت به انجام می‌رسد؛ ولی شعر امروز طبیعت‌گرا نیست.

شعر امروز سبب می‌شود رها از هر چیزی آزادانه ببندیشیم؛ گرچه شعر امروز یک‌جورهایی ضد جریان آب است ولی غیراستدلالی و بی‌منطق و ناقصی و ضد سیاست‌بازی است.

شاید برخی بگویند تعریف‌هایی که از شعر می‌دهم با واقعیت جور نمی‌آید؛ اما ما از شعر ضد واقعیت امروز گپ می‌زنیم؛ شعر امروز ضد حقیقت نیز هست چون حقیقت خودش را دارد.

یک‌بار یک آشنای دمخور با ماری، کاغذپارهای دستم داد و گفت سروده خودش است. نوشته‌اش هیچ مفهومی نداشت ولی شعر بود؛ چون شعر امروز ضد مفهوم است. البته هرکس بخواند شعر امروز بگوید باید با ماری دمخور شود. هنوز هم کسی درنیافته مفهوم حافظ چیست: دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خواند.

شعر مینی‌مال امروز با گریز از مفهوم‌گرایی می‌کوشد ما را لحظه‌ای برای درکش به چالش بکشد، بی‌خودمان را به خود آورد که دریابیم با چیزی نادریافتنی روبه‌رویم و همین پیروزی شعر امروز خواهد بود.

گفتم که تو ای عمر

چرا زود برفتی

گفتا چه توان کرد

مگر عمر همین بود

این یک شعر امروز نیست؛ بلکه یک رج(بیت) از شعر حافظ است که چهاررچی کرده‌ام. اما چرا برای شناساندن شعر امروز از حافظ شیراز نمونه آورده‌ام؟ چون رسیدگاه(تالاقی) شعر دیروز و امروز حافظ است. شعر حافظ، مفهوم است در بیت و نه در غزل. همه رج‌های غزل‌های این شهریار شعر پارسی را می‌توان با چند رج کردن، در ریخت شعر امروز درآورد. به سخن دیگر شعر امروز چیزی نیست

مگر شعر حافظ:

خبر بلبل این باغ می‌رسد که من

نالهای می‌شنوم

کز قفسی می‌آید

همان‌جور که گفته آمد هر رج(بیت) حافظ یک شعر خودبنیاد است و هنوز کل غزل را نخوانده، معنی کاملش دست می‌دهد. اگر هر روز فقط یک بیت از دیوان حافظ را بخوانیم بسنده است. هر رج با روایتی خودبنیاد، پیش می‌آید و در پایان همان رج با تلنگری به پایان می‌رسد. یکی از ایرادهایی هم که به حافظ می‌گیرند همین است که چرا بیت‌ها در پیوستگی نیستند و هر یک ساز خود می‌زند و می‌توان بیت‌ها را زیر و رو کرد بی‌این که به مفهوم کلی یک غزل آسیب برسد؛ این‌گونه حتی می‌توان جلد دوم دیوان غزل حافظ را هم وجود آورد. شعر امروز نیز شعر حافظ است اما چکیده‌شده در یکی دو بیت و در ریخت چند رجی. شعر تقوی‌فرد نیز گرچه در ریخت شعر امروز نمی‌گنجد اما خودبنیاد در هر رج و واژه به لحاظ مفهوم است، حتی اگر گاهی مفهوم نباشد.

از کارکردهای شعر امروز برداشت آزاد از ایماژهاست و واداشتن انسان برای درک یک مفهوم در نامفهومی و آن‌هم در نبود شاعر(مرگ مؤلف) و رسیدن به دریافت سوم.

در گذشته، همه کتاب‌های شاعر دلخواهم را می‌خریدم و با آن که از برخی چکامه‌هایش سر در نمی‌آوردم، باز کتاب‌هایش را تهیه می‌کردم کارم شده بود در یک برگ از کتابش بنویسم مفهوم و ممتاز و در برگ دیگر نامفهوم و گنگ.

پدرم وقتی مرد/ پاسبان‌ها همه شاعر بودند

یا

روزهاشان پرتقالی‌باد

و با خود می‌گفتم پرتقال درست است یا پرتغال؟ چون هرچه باشد نهالش را پرتغالی‌ها به شرق آورده‌اند؛ سپس به این برآیند می‌رسیدم که شاید زبان دانان نخواستند تداخلی با کشور پرتغال پیش آید؛ از اینرو «غ» فارسی را به «ق» تازی تغییر داده‌اند.

با این نمونه کوچک بهتر می‌توان پی برد که مفاهیم زبان، ازلی/ابدی نیستند؛ بلکه فقط یک قرارداد اجتماعی هستند؛ مانند کسانی که نام پسرشان را می‌گذارند شوکت و نام دخترشان را ثروت و کاری هم به زنانگی و مردانگی نام‌ها ندارند.

تازیان به کلفتی کتاب می‌گویند قُطر و به کتاب پربرگ می‌گویند قطور، در حالی که به‌گونه منطقی باید قطور باشد که یادگیری را هم برای کودک آسان‌تر کند؛ ولی چه باید کرد که ادبیات شفاهی و قراردادهای نانوشته زبان برتر از منطق می‌ایستند.

س تمسخر و مسخره، واو کوچک(ضمه) ندارد ولی س مسخره، واو کوچک گرفته است؛ طراوت را-که از پیکره‌اش تری می‌بارد، به جای ت منقوط با ط می‌نویسند؛ یا خواجه‌نظام‌الملک، زاده توس است اما فامیلی‌اش طوسی نوشته می‌شود. حافظ در دیوانش هم دوستدار به‌کار می‌برد و هم دوستار؛ گاهی نام معصومیت یک رمان می‌شود معصومیت؛ پس چندان تفاوتی نمی‌کند اگر «ذ» و «ر» خدمت‌گزار و کارگذار جابه‌جا شود چون در هر دو کاری به انجام می‌رسد. بر شاعران هم ایرادی نیست اگر ویرانگر باشند و مدام سرگرم آشنایی‌زدایی.

«کوری» ساراماگو، بسیاری تکنیک‌های جاف‌تاده را دور می‌زند و می‌کوشد نمودی متفاوت داشته باشد. گاه با گشودن یک کتاب، ریزی بزرگ احساس می‌کنیم و همه نشانگان سجاوندی و دستوری فرو می‌ریزند.

کتاب‌های شعر امروز البته همه سخت‌خوان نیستند، همان‌جور که کتاب‌های فلسفی. برخی مانند من کتاب‌های فلسفی را با بردباری می‌خوانند، نه آن‌که خود را فلسفه‌دان بنمایانند بلکه به این آمیغ(حقیقت)دست یازند که چرا می‌گویند زبان فیلسوفان خلاف زبان آدمی‌زاده است.

گاه که خم‌شده بر کتابشان، بیهوده می‌کوشم برخی مفاهیم نفهمیدنی را درک کنم، سرانجام به جای راندن فیلسوف به این برآیند می‌رسم که او پیچیدگی‌نویسی را به دو هدف برگزیده: دیرفهم باشد تا مانایی اندیشه‌اش را در مغز خواننده بیشتر کند و دوم این که کوشیده برخلاف واژه‌های مردم کوچه و بازار بنویسد. به هررو بسیار پیش می‌آید که به ژرفای اندیشه‌شان راه نمی‌برم و سپس می‌بینم فیلسوف من، لبخند می‌زند زیرا همان اندک به درنگ‌واداشتنم پیروزی اوست. هگل بر تنگنای نیروی دریافت انسانی آگاه شده بود و بر آن بود با یاری از خرد بر این تنگنا چیره شود و این کار را با پرداختن به خرده‌خرده‌ها انجام می‌داد برای رسیدن به همداد(کل).

وزردادن خرد هگلی، رابطه‌ای با زمان و هوش ندارد. باهوشان کارهای شگفت زیاد انجام می‌دهند مانند آنچه از مغز اپل دیده‌شده؛ اما

غول فهم

آنان چه بسا در انجام حتی یک کار کوچک مانند دستیابی به رژیم تغذیه مفید وایمانند و سرانجام دچار بیماری سرطان شوند، همان گونه که استیو جابز شد.

آنان به اشتباه برای رسیدن به یک هدف از جان خود مایه می‌گذارند، مانند نیکولا تسلا که انگار از ستاره‌های دیگر آمده بود و برای نوآوری تا ۴۸ ساعت، یکسره در آزمایشگاه کار می‌کرد. دلوینچی چکمه‌درآوردن از پا پادش می‌رفت و پس از ۶ ماه ناچار می‌شدند چکمه را ببرند.

بی‌گمان نوشتن یک کتاب یا پدیداری یک اختراع، آن‌اندازه ارزش ندارد که انسان از زندگی یک‌بار مصرفش بگذرد؛ اما تیزهوشان به اشتباه، یک داشته‌بازرزش مانند تندرستی را فدای یک چیز کم‌ارزش مانند نوآوری می‌کنند. آنان با همه هوش خود شاید در بیرون‌آمدن از بن‌بست‌های زندگی خانوادگی هم ناتوان باشند یا دوستان خوب را از دست بدهند یا نتوانند از مفهومی‌های پوشیده یک شعر سر در آورند؛ البته نه این که هرکس چنین ویژگی‌هایی داشت در شمار باهوشان است.

هستند تیزهوشانی که با آی‌کیو بالا نتوانسته‌اند از سد یک آزمون بگذرند و به رشته مورد پسند خود بروند اما کسانی با آی‌کیو و تمرین تست‌زنی به دل هدف زده‌اند.

وززدان خرد بی‌سن است؛ می‌گویند ۴۰ سالگی، سن خردمندی‌ست اما همیشه این‌گونه نبوده، عیسی خردمند فقط ۳۳ سال داشت و به هزار ترفند کوشیدند به خشونت وادارندش ولی ناکام ماندند. در خردمندی او همین بس که مانند بودا در اندیشه و رفتار، جهان‌بینی یکدستی داشت و هرگز پا از دایره مهربانی بیرون نگذاشت؛ همان‌جور که گاندی، شاگردش چنین بود.

شعر کوتاه امروز با نموده‌های ناشناس، خواننده را بر می‌انگیزد تا از خود بپرسد این کتاب شعر چیست؟ از دیگر کارکردهای شعر امروز این است که نیروی ژرف‌اندیشی انسان را توانمند می‌سازد؛ دست‌یازین به خردورزی، زمان‌مند هم نیست و فقط بستگی به این دارد که چقدر خود را درگیر مفاهیم شعر می‌کنیم.

به گمان هگل، آرمان خرد چیزی نیست مگر درهم‌شکستن همه چیزهایی که فهم انسانی را استوار ساخته است. به دیگرسخن، هگل با درنگ از مفهومی که به ما تفهیم‌شده گذشت و به فهم سوم رسید؛ کارل‌پوپر نیز همین را می‌گفت که دانش، ثابت‌کننده چیزها نیست بلکه نگره پیش از خود را رد می‌کند.

شاعر امروز فقط با واژه‌های کوچک، شعر پدید می‌آورد. شعر کوتاه امروز در چنین راستایی گام بر می‌دارد: یاری‌رساندن به انسان که ماسه را کنار بزند و به مروارید برسد و سپس بکاود که چگونه ممکن است یک صدف از ماسه‌ای ناچیز، یک مروارید ارزشمند پدید یآورد و در ادامه کاوش خود پی ببرد صدف از حضور کدام استاد بهره‌مند بوده که کیمیاگران کهن نبوده‌اند.

در دهه پنجاه خورشیدی، یک نویسنده مذهبی در یکی از کتاب‌هایش آورده که تمدن زاینده تنهایی‌های انسان هنرمند است.

اما برخلاف پنداشت وی، تمدن‌ها را هنرمندان به وجود نیآورده‌اند بلکه زاده زورند؛ یک زور برتر بر تیره‌ای می‌شورید و تمدن نو خود را بر ویرانه‌اش بنا می‌کرد و پس از گذشت چندزمانی، دوباره تیره‌ای دیگر از گوشه‌ای سر بر می‌آورد و داستان تکرار تاریخ.

شعر امروز اما تمدن ساده خود را می‌سازد بدون نابودی تمدن‌های دیگر و بی‌صله‌گیری از آن‌ها. شعر امروز به ما کمک می‌کند که به مفاهیم مطرح‌شده پیشین شک کنیم؛ آیا عیسی هم شعر زیاد می‌خواند که به فهمی ژرف از چیزها دست یازیده بود؟

شعر امروز ضد خشونت است. شکسپیر می‌گفت دم سگ کج است حتی اگر سال‌ها آتل بسته شود؛ آب

نیز به همچنین، سرشتش را از سردی آکنده‌اند حتی اگر جوشانده شود. عیسی نیز انگار مهربان مادرزاد بود و نمی‌توانست نباشد؛ وی در ۳۳ سالگی دریافت تمدن روم نه گستردگی‌اش مفهومی دارد و نه شکوهش و کوشید با نادیده‌گرفتنش، مفهوم از جنس مهربانی خویش را پیش برد. جوهر شعر هم مهربان است حتی اگر از خشونت موجود بگویید.

کاسکو در میان میلیون‌ها پرنده و جانور سخنگوترین است ولی فهمی از واژه و اشیا ندارد، برای همین نمی‌تواند یک واژه را پس از دریافت از انسان، تغییر دهد. انسان‌های متمدن (به‌گفته هگل اسیر در استوارهای خود) از چنین نیرویی برخوردار نیستند، فقط انسان غیرمتمدن است که ساختارشکنی دارد؛ بر همین بنیاد، شاعر نیز یک جورهایی غیرمتمدن است.

مفاهیم و ارزش‌ها را انسان به اشیا می‌بخشد؛ بنابراین انسان باید بتواند مفاهیم را دگرگون کند اما شاید دلبری‌اش را نداشته باشد؛ ولی شاعر دارد و با شعر خود مفاهیم را ویران می‌سازد.

رز سرخ بسیار زیبا نزد برخی بومیان غیرمتمدن،

فیلسوف، نشانی حقیقت را با جهان مثل می‌دهد مانند خیام خودمان که جهان کنونی را رویایی (مجازی) می‌پندازد و ما را بازیچه دست بازی‌گردان طبیعت، مانند آواتاریزم که زندگی دوم انسانست در جهان وب؛ آیا ممکن است آواتاریزم در وب حقیقی باشد و زندگی واقعی ما در این دنیا، رویایی/مجازی؟ آیا دوران دیجیتالیزم در حال پدیدارساختن جهان مثل افلاتونی بر ماست؟

و جهان هولوگرافیک شاعران چه، آیا همه توانایی‌های فرافیزیک ذهن و رازهای ناشناخته، فقط یک سری اندیشه‌های شاعرانه است و بس؟ جهان شاعرانه بی‌گمان چیزی نیست که روزانه و در روزمرگی‌ها به چشم بیاید؛ شاعر پرتوهایی را از پس پرده هستی و هسته جهان بازتاب می‌دهد که تاکنون ندیده‌ایم.

جهان مثل افلاتون نیز به شاعرانگی پهلوی می‌زند زیرا او هرگز کتابی ویژه درباره مثل ننوخته است و اشاره کوتاهش، نمودی شعرگونه دارد و چه‌بسا این فیلسوف به‌ظاهر ضدشاعر هم یک جورهایی شاعر بود و مانند شاعران، بی‌پروا از به‌پرواز درآوردن پرده اندیشه در آسمان رازها؛ بدون این که بیمی از شاهین نقد داشته باشد که شاید



پشت ابری سیاه به کمین نشسته باشد.

اگر چیزی از سوی مردم، مفهومی به خود کشیده و حتی سنگوار شده، بی‌گمان پذیرای مفاهیم نو خواهد بود؛ پس چه بهتر با ورز فهم، از هر مفهومی گذر کنیم و به پدیده‌ای دیگر برسیم؛ شاید بدین‌گونه فراخ‌دمندی دست دهم‌به‌باور مایکل تالبوت در کتاب جهان هولوگرافیک، کسانی در جهان هستند که با اندیشه پیچیده خود قانون فیزیک را دور می‌زنند. سای‌بابای هندی با نیروی اندیشه و با دست خالی انگشت می‌آفریند و به هوادارانش پیشکش می‌دهد؛ دختر نوجوانی می‌تواند با به زبان آوردن واژه زاغی، یک زاغی‌سیاه را روی شانه‌اش به نمایش بگذارد؛ ورونیکا در پایان زندگی‌اش می‌گفت یک تاج خاردار در درون بدنش نقش بسته و پس از مرگ با کالبدشکافی، آن نقش را روی قلیش دیدند.

شاعر امروز، پرده از رازها بر می‌دارد و با واژه‌هایش نشان می‌دهد که جهان واقعی یک چیز است و جهان حقیقی چیزی دیگر.

من اول هدایت را کشتم/ بعد شیر گاز را باز کردم
مارتین هایدگر، فیلسوف نیز یک جورهایی شاعر بود؛ چون مفاهیم ناشناخته را به خدمت می‌گرفت و بر آن‌ها نام‌های شاعرانه می‌گذاشت که تا آن‌زمان نداشته‌اند؛ برای همین مترجمان در نیمه راه، کتاب‌های او را وا می‌نهند و از خوشی ترجمه‌اش در می‌گذرند.

شعر هم به سبب نامفهوم ظاهری خود ترجمه‌ناپذیر می‌نماید؛ دیلماج‌ها (مترجمان) به خستو (اعتراف) درمی‌آیند که شکست خورده‌اند؛ بی‌گمان سرخوردگی مترجمان شعر از ابهام شعر امروز نیست، زیرا شعر امروز سخت‌خوان نیست بلکه پر از گمانه‌فکنی و ایماژ برای رساندن خواننده به نوفه‌می‌ست.

چرا هگل ما را به آزادی روح فرا می‌خواند؟ زن و شوهر فقط دو تن نیستند؛ بلکه دو جهانند و هر یک در جهان خود می‌زیند. مردم گمان می‌کنند زن فقط پیکر خود را از خانه پلر به خانه مردش می‌برد حال آن که او چیز دیگری به نام جهان ویژه خود را نیز به همراه دارد.

زن و مرد جوانی که زود راهی یکی از این دفترخانه‌ها می‌شوند و دسته‌ی (حلقه) پای برکه جدایی می‌گذارند، نکوشیده‌اند با سرو کله‌زدن با مفاهیم ذهنی یکدیگر و درک جهان ۲۰ یا ۳۰ ساله هم، به یک جهان سوم معنوی برسند؛ اما این که چنانمی‌توانند باید سبب را در بی‌خلاقیی جست و این که هریک از آنان در پیله جهان برساخته خویش زندانی‌اند.

اگر انسان نتواند پس از درک ژرف مفاهیم با دگردیسی آن برای رسیدن به مفهوم سوم بکوشد، فهم خود را در سلول دهگیت، زندانی کرده و به آزادی روح مفهوم هگلی نخواهد رسید.

بسی پیش از مدرنیزم غرب، مولوی و حافظ کوشیده‌اند «من» خود را بشناسند. این دو و دیگر عارفان صوفی‌مرام، برای فهمی نواز دین خود کوشیده‌اند و اینک فرجامش، باورهای مذهبی ایرانیزه و مفاهیم مذهبی نوشته و تلطیف یافته است...

مولوی که این‌روزها جهانی‌شده، وامدار داستان‌هایش است؛ او در آغاز هر داستان نمی‌دانسته چه می‌گوید ولی با فهم‌ورزی، موفق شده پس از به پایان‌بردن هر قصه، به خردی تو برسد و خواننده را در دریافت‌هایش سهیم سازد. به گفته هگل، تاریخ جهان جایی برای نیک‌بختی به‌جای ننهاد و دوره‌های نیک‌بختی در تاریخ جهان فقط صفحات سفید کاغذ است.

بی‌گمان آنچه تاریخ را به گفته هگل سیاه کرده، خشونت و سیاست‌بازی است و صفحات سفید مورد اشاره هگل چیزی نیست مگر شعر؛ حتی اگر به شاه‌منصور پیشکش شده باشد.

چیزی که از غم نان و ترس جان سروده شده، شعر نیست، ناگزیری یا توبه‌نامه است؛ مانند گالیله اندیشمند که رو به کلیسایان گفت زمین نمی‌گردد و هم‌زمان چوبدست به زمین کوید و دردل گفت ای‌زمین تو می‌دانی که می‌گردد.

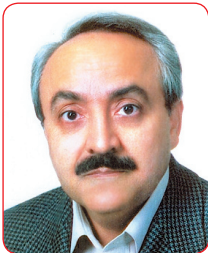
همین حافظ در دوران زهدفروشی امیر مبارزالدین نه تنها شاه را نستود، بلکه وی را داروغه خواند؛ ولی از رواداری شاه‌شجاع به نیکی یاد کرده است به ویژه از شاه‌منصور. جایی هگل از میان‌مایگی سخن به میان می‌آورد و گونه‌ای از میان‌مایگی مورد اشاره او همین مفاهیم دگم‌شده ماست که در آن غرقیم و برای رهایی باید اندیشه خود را نوبه‌نو سازیم.

داریوش آشوری، نویسنده هستی‌شناسی حافظ می‌گوید: شاعر، جانی تبهگن دارد. به گمان آشوری، سازوکار شاعر به تباهی‌کشیدن خود و دیگری‌ست با واژه؛ اما آیا همین شعر گفتن شاعر، نشان دنیا را به چیزی‌نگرفتن نیست؟ شاعر به سبب همین ویژگی، مدام آسیب می‌بیند، همان‌گونه که هگل آسیب دیده است.

یکی از آن آسیب‌ها فروش‌نرفتن کتاب شعر شاعر است، حال آن که خوانندگان مهدی سهیلی در خریدن کیلوکیلوی کتاب‌هایش مشکلی نمی‌بینند.

شوین‌هاور بدبین همین که ویا در برلین همه‌گیر شد، فقط چهارساعت زمان برد تا از شهر بگریزد و زنده بماند؛ ولی هگل خوشبین که شهر را برای هواخوری ترک کرده بود، به‌جای ماندن در روستا - با آن که از قاجعه شهر آگاهی داشت- به شهر برگشت و از ویا درگذشت.

اگر سخن پروفیسور داریوش آشوری راست باشد که شاعر جانی تبهگن دارد، بی‌گمان از خوشبینی شاعر است، نه از بدبینی و تبهگنی شاعر.



• دکتر علیرضا محسنی تیریزی
 استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران
 و مدیر گروه تخصصی علوم اجتماعی
 «سمت»

چارلز- هورتون کولی، جامعه‌شناس و روان‌شناس اجتماعی اوایل قرن بیستم آمریکا همراه با ویلیام جیمز^۱، جان دیویی^۲، جیمز تافتس^۳، جرج هربرت مید^۴ و چارلز پریس^۵ مکتب و نخستین حلقهٔ فیلسوفان پراگماتیست^۶

در آمریکا را تشکیل می‌دهند. کولی در عین حال از پایه‌گذاران نحلهٔ نظری کنش متقابل نمادین^۷ و از نظریه‌پردازان نظریه «گروه‌های نخستین»^۸ و «تئوری شخصیت»^۹ محسوب می‌شود.

کولی در کسوت یک جامعه‌شناس و در هیئت یک روان‌شناس اجتماعی، جامعه‌شناسی را علمی عملی می‌دانست که به‌شدت از اصول فلسفه عمل‌گرایی (پراگماتیسم) متأثر است. به زعم او آنچه از علم‌الاجتماع طلب و انتظار داریم، این است که آن راهنمای عملی ما باشد (به نقل از جوزف روسک و رولند وارن، ۱۳۶۹: ۳۳۵).

کولی متأثر از پریس و جیمز و همسو با دیویی، مید و تافتس، وفاداری خود و التزام عملی‌اش را به اصول و مبانی فلسفه پراگماتیسم ابراز می‌دارد.

به طور کلی پراگماتیسم را به عنوان فلسفهٔ ویژهٔ آمریکا و مهم‌ترین عامل تأثیرگذار بر پداگوژی و نظریه و رهیافت تربیتی آن توصیف کرده‌اند. اسکفلر^{۱۰} (۱۹۷۲) پراگماتیسم را به عنوان مجموعه‌ای از آموزه‌های فلسفی بهم‌بسته و بی‌وسته‌ای مشتعل بر نظریه‌های معنی، شناخت و رفتار که در سنت فلسفی ریشه دارند می‌داند؛ نظریه‌هایی که از زمینه‌های عقلی و تاریخی برخاسته‌اند و متکی بر دلایلی معقولند (اسکفلر، ۱۹۷۴: ۵).

ظهور پراگماتیسم به عنوان یک نحلهٔ فلسفی و یک جنبش نظری در قرن نوزدهم مقارن با جهانی است که در آن تقابل‌های بسیاری ظاهر شده‌اند: علم در برابر مذهب، مثبت‌گرایی در برابر احساسات‌گرایی، ادراک شهودی در برابر تجربهٔ حسی و آرمان‌های دنیوی و مردمسالار عصر روشنگری در مقابل واپس‌گرایی اشرافی و مذهبی.

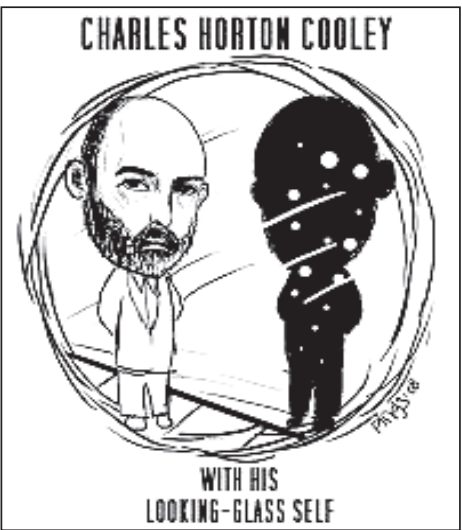
پراگماتیسم در این میان شکل فلسفهٔ میابنجی و آشتی‌دهنده^{۱۱} به خود گرفت که می‌کوشید علم و مذهب، نظریه و عمل، اندیشه

نظری و تحلیل، طابع خیال‌پرداز و واقع‌گرا و مدرسه و زندگی را وحدت بخشد. یکی از مساعی عمده پراگماتیسم این بوده است که علم نوین را با فلسفه همانند سازد و نگرش‌های فلسفی سنتی را در

پرتو پیشرفت‌های علمی نوین به نقد کشد. ایزنرئیل اسکفلر (۱۹۷۲) بر این باور است که «پراگماتیسم» برخلاف مکتب پوزیتیویسم، فلسفه

و دیگر علایق انسانی را به شکل ساده‌شده‌ای از علم مثبت تقلیل نمی‌دهد و آن را تابع این علم نمی‌کند.

در درجه‌اول، این نظریهٔ تکامل و روش‌های آماری مدرن استدلال است که بزرگ‌ترین تأثیر را بر پراگماتیسم نهاده و همین آن را به نقد مفاهیم موروثی خود علم کشانده است. در درجه دوم، پراگماتیسم خواست‌های مشروع وچوه دیگر تجربه‌انسانی– اخلاقی و عمل اجتماعی، هنر، شعر، تاریخ، مذهب و فلسفهٔ نظری را کاملاً جدی می‌گیرد و علم «بالقاعل»^{۱۲} را به‌عنوان ابزاری برای از دور خارج کردن یا ناچیز شمردن وچوه دیگر به کار نمی‌برد؛ بلکه آن را به



مثابه پیش‌نهنده و مطرح‌سازنده مفاهیم کلی‌تری از اندیشه انتقادی در نظر می‌گیرد که به کمک آن‌ها پیوستگی بین تمامی وجوه آشکار می‌شود» (همان، ص ۶)

جامعه آمریکا در قرن نوزدهم وارد مرحله نوینی شد و برداشت از مسؤولیت‌هایش را دگرگون و متحول کرد. مورتون وایت^{۱۳} (۱۹۲۲) در این باره می‌نویسد: «فلسفه آمریکا در قرن نوزدهم وقتی وارد مرحله نوینی شد و فیلسوفان توجه اولیه خود را به مسائل معرفت‌شناسی و علم معنی معطوف کردند، این علائق آنان را در انتهای دیگر طیف دانشمندان و حکیمانی قرار داد که خود را آنچنان در امور روحانی زمانه خود غرق می‌ساختند که به‌ندرت می‌توانستند برای استدلال به شیوه‌ای منظم کوشش کنند. اما قسمت میانی طیف به فیلسوفان پراگماتیست و برخی معاصران آنها تعلق دارد.» (White, ۱۹۷۲: ۳)

برد گسترده پراگماتیسم، بازتاب دگرگونی‌های عظیم اجتماعی، علمی و معنوی امریکاست که از پایان جنگ داخلی تا آستانه جنگ جهانی دوم جامعه آمریکا را فرا گرفته و در شکل تحولات صنعتی شدن، شهرنشینی، بهره‌کنشی از منابع طبیعی، توسعه و ادغام راه‌های آهن و دیگر وسایل حمل و نقل و ارتباط، جهش به سوی بزرگ شدن در صنعت، سرمایه‌داری و سوداگری، سرمایه کار، آموزش و پرورش، مسائل مربوط به مدیریت سازمان‌های بزرگ مقیاس، تمایل به تخصصی شدن در تمامی حرفه‌ها و پیدایش یک طبقه اداری و مدیر نمایان شده است.

دگرگونی‌های فراگیر اجتماعی و معنوی سبب شدند که پراگماتیست‌ها به مثابه فلاسفه‌ای عمل‌گرا پرسش‌ها و موضوعات زیر را در دستور کار خود قرار دهند:
نخست، تأکیدهای علم نوین بر— دگرگونی، فراگرد، عمل، عوامل زیست‌شناختی و اجتماعی و استدلال احتمالی را چگونه تحلیل کنیم؟

دوم، بین زندگی انسان و جهان طبیعی، خاستگاه او، بین شناخت و معرفتی که کسب می‌کند و ارزش‌هایی که اعتقاد دارد، بین مفاهیم و انتزاعاتی که شناخت و معرفت به مدد آنها ابراز می‌شود و قلمروهای اراده، احساس و عمل به عنوان بخش‌هایی از زندگی او به مثابه یک موجود زنده، چگونه ارتباط برقرار کنیم؟

سوم، چگونه در مواجهه و رویارویی با تغییر و دگرگونی به منابع نوین ثبات عقیده دست یابیم؟

چهارم، چگونه خودیت فردی و جامعه را در شکلی هماهنگ با عمل نوین و شرایط اجتماعی جدید در نظر بگیریم؟ و چگونه خط مشی اجتماعی را تحت شرایط نیروهای فزاینده نظارت اجتماعی تبیین و تفسیر کنیم، طوری‌که نظارت در اختیار کسسانی باشد که خود از خط مشی تأثیر می‌پذیرند؟ و بالاخره، چشم‌اندازهای فردیت و هوش انتقادی در شرایط نوین جامعهٔ صنعتی کلند؟

برخی پراگماتیست‌ها از جمله جیمز، دیویی، پریس، مید و کولی با تفسیر اندیشه به مثابه امری که در زمینه غایتمند، پیوند و درهم بافتگی تنگاتنگی با عمل دارد، آن را به عنوان نشانه پیوستگی ذهن و طبیعت مورد تأکید قرار می‌دهند. ذهن از طریق کنش متقابل با پیرامون خود، به شناخت دست می‌یابد. از این رو آگاهی و شعور همواره امری قصدهمند و هدفدار بوده و به‌صورت ابزاری برای تطابق با محیط به کار می‌رود.

به زعم پراگماتیست‌ها، واقعیت حقیقی «آن بیرون» در دنیای واقعی وجود ندارد، در واقع با عمل، خلق و پدیدار می‌شود. فیلسوفان عمل‌گرا در عین حال معتقدند انسان‌ها معرفت و دانش خود را در باب جهان براساس آنچه معلوم شده برایشان نافع و سودمند است، اختیار و بنا می‌کنند و آنچه را که بالعکس بی‌فایده وناکارآمد است کنار می‌گذارند. از این رو، انسان‌ها پدیده‌ها و امور مادی و اجتماعی را مطابق کاربردشان تعریف و تفسیر می‌کنند. بالاخره، اگر چنانچه انسان‌ها در پی شناخت کنشگرانند لازم است شناخت خود را برپایه آنچه انسان‌ها عملاً در جهان زیست انجام می‌دهند بنا کنند. بدین ترتیب پراگماتیسم بر تعامل کنشگر با جهان پیرامون، مشاهده کنشگر و زیست جهان به صورت فرایندهای پویا و نه ساختارهای ایستا و اهمیت توانایی کنشگر در تفسیر دنیای اجتماعی تأکید می‌ورزد. کولی، متأثر از اصول مکتب پراگماتیسم– «علم الاجتماع» را معرفتی عملی و علمی کاربردی می‌داند و از آن به عنوان «راهنمای عملی انسان» یاد می‌کند. او همراه با استاد خود جان دیویی در دانشگاه میشیگان، رابرت ایزرا پارک، همکار و هموهو دانشگاهی‌اش، و جرج هربرت مید از پایه‌گذاران مکتب کنش متقابل نمادین و از توسعه‌دهندگان روان‌شناسی تعامل‌گرا به پیش به شمار می‌آید. لوئیس کوزر (۱۹۷۷) در تمجید از مقام شاخک کولی نوشت: «کولی نمونه آن دسته از جامعه‌شناسانی است که اکنون غالباً

ضمیمه فرهنگی روزنامه اطلاعات



چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۹۹ – سال نودوپنجم – شماره ۲۷۷۷۹



طبیعت انسان و نظم اجتماعی

سیری در احوال، افکار و آثار چارلز هورتون کولی

به طعنه «جامعه‌شناسان پشت میزنشین» نامیده می‌شوند. مع… الوصف اندیشه و تحلیل‌های درون‌نگرانه کولی هنوز به عنوان عناصر گریزنایذیر تفکر جامعه‌شناختی نوین مطرح‌ند. آن دسته از جامعه‌شناسانی که برای کار تجربی ثاتا آمادگی ندارند، می‌توانند از این واقعیت دلگرم باشند که حتی با نشستن پشت یک میز می‌توان مرزهای دانش اجتماعی را بسط و گسترش داد. اگر با این نظر چارلز هورتون کولی موافق باشیم که «جامعه‌شناسی ما را با جهان انسان‌ها آشناتر می‌سازد» پس باید به هر روش منضبطی که ما را به این هدف نزدیک‌تر می‌سازد خوش‌آمد گوئیم.» (ص ۳۳۰)

از جمله آثار فاخر جامعه‌شناسان کلاسیک و متأخر، اثر وزین چارلز هورتون کولی «طبیعت آدمی و نظم اجتماعی» است که نخستین بار در سال ۱۹۰۲ میلادی انتشار یافت و سپس دوبار در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۶۴ توسط انتشارات چارلز اسکریپ تر^۱ و انتشارات اسکوکن^۲ در نیویورک تجدید چاپ شد و اهمیت زیادی درمیان دانش‌پژوهان و اهالی علوم اجتماعی و علوم رفتاری دارد. در این مقاله شمه‌ای از احوال و نظریه‌های این جامعه‌شناس برجسته را به نظر گرمی خوانندگان و علاقمندان می‌رسانیم.

احوال

چارلز هورتون کولی در هفدهم اگوست سال ۱۸۶۴ میلادی در شهر دانشگاهی آنارپور^۳ میشیگان^۴ متولد شد و در هفتم می ۱۹۲۹ در اثر بیماری سرطان در زادگاه خود چشم از جهان فروست. کولی تقریباً همه زندگی و عمر حرفه‌ای خود را در شهر آنارپور گذراند. آنارپور مقر دانشگاه میشیگان (U of M)، شهری دانشگاهی است که در بیست کیلومتری دیترویت^۵ واقع است. چارلز در این شهر به مدرسه رفت و در سال ۱۸۸۰ میلادی از پابلیک اسکول آنارپور دیپلم متوسط خود را دریافت کرد. خانواده کولی از بازماندگان بلافصل بنجامین کولی^۶ به شمار می‌آیند که پیش به شمار می‌آید. میلادی در نزدیک اسپرینگ فیلد^۷ ماساچوست^۸ اقامت گزیدند. این خانواده ریشه در نیوانگلند^۹ داشت.



و اخذ دیپلم متوسط در سال ۱۸۸۰ وارد دانشگاه میشیگان، جایی که پدرش در آن تدریس می‌کرد، شد. رشته تحصیلی چارلز مهندسی مکانیک^{۱۰} بود. او علاقه چندانی به رشته تحصیلی خود نداشت. تحصیل او در مقطع لیسانس با وقفه‌هایی همراه بود. سفر او به اروپا و اشتغال کوتاه‌مدت به فعالیت‌های آمارگری و لایحه‌نویسی سبب شد که او پس از هفت سال از دانشگاه میشیگان در سال ۱۸۹۰ فارغ‌التحصیل شود.

در دوره‌ای که او در دانشگاه میشیگان تحصیل می‌کرد د روسی را نیز به‌واسطه علاقه فردی‌اش در رشته‌های تاریخ، فلسفه و اقتصاد گذرانده بود. او پیوسته غرق مطالعه بود؛ علی‌الخصوص علاقه وافری به آثار داروین^{۱۱} اسپنسر^{۱۲} و آلبرت شافله^{۱۳} داشت. همین علاقه چارلز به موضوعات علوم انسانی بود که او را به ادامه تحصیل در اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی به دانشگاه میشیگان در سال ۱۸۹۰ بازگرداند. چارلز در سال ۱۸۹۴ موفق به اخذ مدرک دکتری خود در رشته فلسفه از دپارتمان اقتصاد سیاسی دانشگاه میشیگان شد. رساله دکتری او با عنوان «نظریه حمل و نقل»^{۱۴} یک بررسی عالمانه در پوم‌شناسی انسانی بود. در این نظریه کولی نشان می‌داد شهرها عموماً در مسیر راه سیستم‌های حمل و نقل بنا می‌شوند و توسعه می‌یابند.

موضوع رساله دکتری کولی و نیز مقاله تحقیقی او تحت عنوان «اهمیت اجتماعی راه آهن» که در همایش انجمن اقتصاد آمریکا ارائه شد از تجربه کاری او در دو سال کار (فالیات) در کمیسون بازرگانی بین ایالاتی و مرکز آمار در واشنگتن نشأت گرفته بود. هر دو اثر در عین حال تمی غیراحساساتی و واقع‌بینانه داشتند و از سبک و سیاقی ناسی می‌کردند که باب میل پدر قاریعین و جاه‌طلب چارلز بود.

مع‌الوصف پس از ورود چارلز هورتون کولی به فعالیت آکادمیکی در دانشگاه میشیگان و آغاز کار تدریس در سال ۱۸۹۲، سبک نگارش، نوع نگاه و نحوه برداشت و تعقات ضمیمی او تغییر کرد و هرچه چارلز به دوران بلوغ فکری خود نزدیک شد افکار و آراء و آثار او رنگ و بویی روان‌شناسی اجتماعی همراه با نوعی درون‌گرایی، خردورزی و تجرید^{۱۵} گرفت.

کولی قبل از شروع کار تدریس در دانشگاه میشیگان و پیش از اخذ مدرک دکتری خود، به سال ۱۸۹۰ با الیز جونز^{۱۶} دختر رئیس کالج پزشکی دانشگاه میشیگان پیوند زناشویی بست. الیز جونز زنی تربیت‌شده، برون‌گرا و پرتوان بود که با چارلز از حیث ویژگی‌های شخصیتی تفاوت داشت. برون‌گرایی و جنب و جوش و های و هوای الیز در نقطه مقابل شخصیت درون‌گرا، آرام و گوشه‌گیر چارلز نوعی تعادل و توازن در زندگی زناشویی آنان پدید آورده بود. الیز زن فهیمی بود که توانست زندگی مشترکی را چنان سامان دهد که بار سنگین مسؤولیت اداره منزل و نگهداری فرزندان بر دوش چارلز سنگینی نکند.

الیز برای کولی یک پسر و دو دختر به‌دنیا آورد. آنان در خانه‌ای جنب محوطه دانشگاه میشیگان در آنارپور زندگی آرام و دور از هیاهو را گذراندند.

چارلز- هورتون کولی در کانون گرم خانواده و در قیل و قال محیط دانشگاه و جو فکری حاکم بر آن کوشید اوقات خود را صرف کارهایی کند که عمدهٔ بر خودآزمایی و مشاهدۀ رفتار نزدیکان و فرزندانش مبتنی بود. چارلز در فهم و شناخت نحوه تکوین و پیدایی مفهوم «خود» (Self) از فرزندان خود به عنوان یک لابراتوار خانگی استفاده می‌کرد.

کولی در سال ۱۸۹۹ به مرتبه استادیاری در دانشگاه میشیگان نایل آمد. او پنج سال بعد، یعنی در سال ۱۹۰۴ به مرتبه دانشیاری ارتقاء یافت و سه سال بعد (۱۹۰۷) به مقام استادی دست یافت. چارلز هورتون کولی در دانشگاه میشیگان و در گروه فلسفه و روان‌شناسی با مردان بزرگی چون جیمز اج تافتس^{۱۷}، جان دیویی^{۱۸}، جرج هربرت مید^{۱۹} و آرتور رود^{۲۰} همفکری همکاری و دوستی داشت. در این وجود، او به‌واسطه خصوصیات فردی و ویژگی شخصیتی‌اش در سراسر سال‌های تدریس در میشیگان کمتر اهل معاشرت و رفت و آمد با دوستان و همکاران دانشگاهی‌اش بود. او حتی با خانواده خود خیلی کم به مسافرت و مهمانی می‌رفت و کم تفریح می‌کرد. آن‌ها تماس‌های غیررسمی و ساده را بیشتر دوست داشتند. چارلز چند منابر دست‌چین شده و خاص داشت که گاهی با آنان به پیاده‌روی و گردش و مسافرت می‌رفت. آنان در سفر به کانادا به هوای آزاد کمپینگ می‌کردند و چادر می‌زدند و غذا درست می‌کردند. کولی گاهی با زن و فرزندان خود به کرانه دریاچه کریستال در شمال میشیگان می‌رفت. آنان در آنجا کلیه خانوادگی داشتند و اوقات خود را با ماهیگیری، شتآ، قایقرانی و پیاده‌روی می‌گذراندند.

چارلز هورتون کولی در عین حال یک گیه‌شناس و پرندباز

جامعه‌شناسی

آمارتور بود. او زندگی آرام و دور از هیاهو را دوست داشت. او حتی به دعوت برخی از دپارتمان‌های جامعه‌شناسی سرشناس نظیر کلمبیا برای پیوستن پاسخ منفی داده بود. چارلز به‌شدت به محیط آنارپور و دانشگاهی که پدر و همسرش در آن تدریس کرده بودند عشق می‌ورزید. او حتی در مقاله‌ای که در ژورنال وابسته به «نجمن جامعه‌شناسخی آمریکا»^{۲۱} که ریاست آن را برعهده داشت^{۲۲} نوشت: «هن در اینجا خوشبختم و از هوا، غذا، دریاچه و کارهای خود و زندگی با خانواده‌ام لذت می‌برم و از اینکه هر تابستان می‌توانم به ساحل دریاچه کریستال میشیگان بروم خوشحالم و…» (به نقل از: Jandy, ۱۹۴۲: ۷۳)

چارلز هورتون کولی چندان استاد پرچانه‌ای برای دانشجویان نبود. صدای زیر و کم‌طنین او با جثهٔ نه چندان باهویت و علیل گونه، کمتر دانشجویان دوره لیسانس را مجذب خود می‌کرد. در مقابل بسیاری از دانشجویان مقطع فوق‌لیسانس شیفته روح جستجوگر و اندیشه خلاق و کنکاشگر او بودند^{۲۳} برای بسیاری از دانشجویان حضور در کلاس‌های او و شنیدن سخنرانی‌های او و تعمق در آراء و افکار او برانگیزاننده و مهیج بود. کوزر متذکر می‌شود که برای بسیاری از دانشجوین کولی، انهایی که از حضور در کلاس‌ها و شرکت در کنفرانس‌های او با اندیشه و افکار پیچیده وی آشنایی یافته و کلام او را درک کرده بودند در طول حیات علمی و فعالیت آکادمیکی خود تحت نفوذ رهیافت و خط فکری وی قرار داشتند. (Cosser, ۱۹۷۷: ۳۱۶)

پی‌نوشت:

۱. John Dewey . ۲ / William James
۲. George Herbert Mead. ۴ / James Tufts
۵. Charls Peirce . ۶ / Pragmatist
۷. Symbolic Interactionism . ۸ / Primary Group
۸. Self – Theory . ۱۰ / Scheffler
۹. Reconciliator. ۱۲/ Potential. ۱۲/ Morton White.
۱۰. Charles Scribner’s and Sons . ۱۵ / Schocken
۱۱. Ann Arbor . ۱۷ / Michigan . ۱۸ / Detroit
۱۲. Benjamin . ۲۰ / Spring Field
۱۳. Massachusetts . ۲۲ / New England
۱۴. Thomas Mc Intyre . ۲۴ / New York
۱۵. Coser . ۲۶ / Robert Angell . ۲۷ / Adler
۱۶. Mechanical Engineering . ۲۹ / Darwin
۱۷. Spencer . ۳۱ / Albert Schaeffle
۱۸. Theory of Transportation . ۳۲ / Elise Jones
۱۹. J. H. Tufts . ۳۶ / J. Dewey
۲۰. G. H. Mead . ۳۸ / A. Wood
۲۱. American Sociological Society . ۴۰ / Life and Student

۴۱. در باب منش و رفتار آکادمیکی و زندگی حرفه‌ای کولی مراجعه شود به: – Edward, C. Jandy, Charls Horton Cooley: His Life and His Social Theory, N.Y. Dryaten Press Robert , C. Angell, «Introduction», in Albert J. – Reiss, Jr. ed. Cooley and Social Analysis ۱۹۶۸. – Lewis, A. Caser, Masters of Sociological Thought, N. Y. Harcourt Brace Javanovich, Inc ۱۹۷۷.



«شماری از آدمیان برای زیستن بهتر و انسانی تر تلاش می کنند؛ نوشتن، تلاش من است...»

ترخیص

سرعت بهبودیام عالی بود. روز دهم تصمیم گرفتم دوباره تا جلوی در سالن خروجی بیمارستان بروم. همانجا که بوفه بود. اما تا شب گرفتار دوا و درمان و آمد و رفت پرستارها شدم. شب شال و کلاه کردم و آرام آرام به طرف آسانسور رفتم. بیمارستان خلوت بود. به سرسرای هم کف رسیدم. یک طرف سالن خروجی بود و یک طرف سالن اورژانس. دیدن تابلوی اورژانس مرا به یاد اولین شبی انداخت که وارد این بیمارستان شدم. چرخیدم به سمت سالن خروجی و بی وقفه حرکت کردم.

نسیمی سرد و مرطوب به صورتم خورد. باران می آمد؛ نرم نرمک. پله ها را آمدم پایین. برگشتم به سر در ساختمان نگاه کردم. از بیمارستان جدا شده بودم و این برابرم رخدادی بزرگ بود. تصمیم گرفتم آن را دور بزنم. قدم در پیاده روی گذاشتم که ردیف آن کاج کاشته بودند. کمی جلوتر به بالا نگاه کردم دیدم درست زیر پنجره اتاقم قرار دارم.

موها و شانه هایم خیس شده بودند. بوی نمناک خاک باران خورده، ریه های آسبیده ام را طراوت می بخشید. انگار اولین بار بود که زیر آسمان خدا راه می روم و اولین بار است که باران صورتم را خیس می کند. دلم می خواست زیر باران بدم اما کافی بود که قدمی تندتر از معمول بردارم تا از تنگی نفس به حال اغما بیفتم.

آنجا از آن شب، آن هوا و آن باران فقط لذت بردم بی آنکه از خود پرسیم، آیا زندگی ارزش زیستن بیشتر از آنچه را که تجربه کرده بودم دارد؟

اگر بازگردیم به نگاه فوقوی از بیمارستان، ترخیص بیمار از بیمارستان به مثابه آزادی از زندان و رهایی از پادگان است و خارج شدن از شرایطی که انسان را تحت سلطه قرار می دهد. اینک که به شرایط و اوضاع در روزگار فراگیری کرونا می اندیشم، درمی یابم که در پاندمی کرونا دولت ها مقتدرتر شده اند و سلطه شان وسیع تر و عمیق تر شده و آزادی انسان ها نیز تا حد زیادی سلب شده است؛ ممنوعیت اجتماعات و محدودیت آمد و شدها از آن جمله اند.

تفاوت بیمارستان با زندان و پادگان در این است که پزشکان و پرستاران، طرف تو هستند؛ بر خلاف زندان و پادگان که همه دست اندرکاران، طرف مقابل انسان زندانی یا محصور در پادگان قرار می گیرند و مضافاً بر خلاف آن دو، مریض با پای خود و اختیار کامل قدم به بیمارستان می گذارد البته برای هدفی مهم تر یعنی حفظ حیات! بنابراین مریضی که درمان شده و از بیمارستان مرخص می شود در واقع حق حیات خود را بازیافته، در حالی که زندانی، حق آزادی و محصور پادگانی حق شهروندی را کسب می کند. بدیهی است که حق حیات، مقدم است بر حق آزادی و حقوق شهروندی!

مریضی که از مرگ می رهد دوباره متولد می شود. من هم چنین بودم. نگاهم به آسمان، به هوا، به خورشید به زمین، به درختان، به آب، به غذا، به مزه ها، به انسان ها و خیلی چیزهای دیگر مثل نگاه یک کودک، تازه، هیجان انگیز و حتی بعضاً آمیخته با معصومیت بود. همه چیز را درخشان می دیدم. کرونا مرا نابود کرده و دوباره آفریده بود.

به خاطر ضعف مفرط عضلات حتی راه رفتن هم مثل قبل نبود؛ باید آرام و با احتیاط حرکت می کردم و پله ها را آهسته بالا یا پایین می رفتم مثل یک کودک.

در روزهای بعد از ترخیص، یکبار که به محل کارم مراجعه کردم به ساختمانی رفتم که فقط یک پله داشت. هنگام پایین آمدن از همان یک پله نتوانستم تعادل خود را حفظ کنم و سقوط کردم. حتی پس از

کانونولا

نبرد من با کرونا - بخش پایانی



• دکتر محمد حسین غیاتی

کنکور ۲۵ تجویز کرد. تآکیداردی من (تیش قلب بیش از حد طبیعی که تند تیشی هم نامیده می شود) به وضع طبیعی برگشت و خوب شد و از فردایش ضعف و بی حالی عمومی ام هم کاهش یافت. اما به خاطر ذرمای فعالیت مجبور می شدم ساعت ها استراحت کنم یا بخوابم. خواب های عمیق و لذت بخش بودند. گاهی بعد از دو تا سه ساعت پیاده روی شش ساعت در روز می خوابیدم؛ خوابی بسیار پر کیفیت که گویی جبران بیماری های بیمارستان بود. انگار به اندازه ای که اصحاب کفخ خوابیده بودند من بیدار مانده بودم.

روزها پیاده روی می کردم یا جلوی آفتاب می نشستم و به دیوار آجری تکیه می دادم. مثل درختی که از خورشید ارتزاق می کند، احساس می کردم آفتاب روح حیات را در آوندهایم جریان می دهد.

ده روز استراحت در منزل گذشت اما سرفه هایم آنقدر زیاد و توانایی کلی ام آنقدر کم بود که به چشم نمی دیدم ساعت ها پشت میز بنشینم و ویزیت کنم. دو هفته دیگر هم در منزل ماندم و از اول دی ماه کارم را با روزی پنج ساعت فعالیت شروع کردم. این

سقوط کردن نتوانستم به تنهایی بلند شوم. از آن به بعد مجبورم برای پیاده روی های طولانی عصا بردارم تا زمانی که توان عضلاتم را بازیابم.

یک ربع بیشتر نبود که از بیمارستان خارج شده بودم. تازه به بولوار اصلی وارد شدم که تلفن زنگ خورد. در گوشه ای ایستادم. بستگان بیماری که ریفاش تا ۷۰ درصد درگیر شده بود، سؤالاتی داشت و صحبت کردیم. آخرش با بُض خداحافظی کرد. پزشکش قبلاً وخامت حال او را به من خبر داده بود و نتوانستم او را دلداری بدهم.

البته هیچ وقت توانایی و مهارت چندانی در دلداری دادن به دیگران نداشته ام. چه رسد حالا که کرونا مرا ضعیف تر هم کرده بود. غمگین شدم. ورود دوباره به دنیا با شنیدن این بُض همراه بود. درست است که بر کرونا پیروز شده ام و موهبت زندگی را دوباره به دست آورده ام اما این هشدار تکان دهنده به یاد آورد که پاداش زندگی دوباره، جهان سرتاپا زیبا و رؤیایی کودکانه نیست؛ بلکه همان جهان پرمرات گذشته است!

پمپ بنزین خلوت بود. رمز کارت بنزینم را فراموش

و گفت بخش اول این نوشته ها را در ضمیمه فرهنگی روزنامه اطلاعات چاپ کرده است و ادامه مطالب نیز در هفته های بعد منتشر خواهد شد.

صبح روزی که شبش به کیش پرواز داشتم به آزمایشگاه رفتم و آزمایش دادم. شب در صف دریافت کارت پرواز بودم که پیامک آزمایشگاه آمد. در کمال شگفتی تقریباً همه شاخص ها در دامنه نرمال بودند. رمدسویور، آنزیم های کبدی ام را بیش از دوبرابر بالا برده بود و نرمال شده بودند. دی-دایمر* را هم که به توصیه پزشک ریه مجدداً گرفتیم، نرمال بود و حتی به نصف میزان قبلی کاهش یافته بود.

سی آر-بی که وحشتناک بالا رفته بود، نرمال شده بود. نفوس ها که بسیار پایین آمده بودند و تقریباً چیزی از آنها باقی نمانده بود، به دامنه نرمال برگشته بودند. و تیتراژ IgG دو ماه بعد از بیماری ۱۲ بود.

توفان فرونشسته بود و من به گردبادی نگاه می کردم در دور دست ها، درحال ناپدید شدن؛ همان که از درونش به این سوی هستی پرتاب شده بودم.

خیلی ها به من لطف داشتند. پیام دادند. دعا کردند. مهربانی ها دیدم شگفت انگیز. باور نکردنی و حتی بعداً دانستم، بسیاری بی آنکه چیزی ابراز کنند در خلوت خود چقدر ناراحت یا غمگین شده بودند و من چقدر شرمندانه هستم از اینکه ناخواسته سبب رنجشان شدم.

کرونا مرگ را جلوی چشمانم عریان ساخت و ادراک به ناپایداری جهان را در نگاه خیامی اش با جانم درآمیخت؛ چنانکه پس از آن با هر بهانه ای آتش آن



ادراک بیدار می شود و زیانه می کشد. شاید در اینجای سرنوشت من به درسی که باید از کرونا می گرفتم، نیاز داشتم.

پس از ترخیص از بیمارستان، اتفاقاتی افتاد که تصمیم گرفتم مدتی کمتر کار کنم. اما به هر تقدیر دوباره به متن کار و زندگی کشانده شدم!

امروز بیشتر از یک ماه است که به کار برگشته ام و تا حد زیادی توان سابقم را به دست آورده ام و به جهان و آدم ها به چشم جهانی نو و تازه نگاه می کنم.

ایساک دینس گفته است «هر اندوهی قابل تحمل است اگر آن را به قالب داستانی درآوردید یا داستانی در باب آن بگویید.»

این داستان را روی تخت بیمارستان برای خودم روایت می کردم. زندگی دوباره فرصتی داد تا آن را برای شما هم روایت کنم.

* آزمایش D-dimer یک آزمایش خون است که نشان می دهد آیا لخته های خون به طور فعال در جایی از سیستم عروقی فرد تشکیل می شود یا خیر. این آزمایش در تشخیص آمبولی ریه و ترومبوز سیاهرگ عمقی سودمند است و همچنین برای تشخیص بیماری های دیگری که لخته شدن خون در آن نقش دارد نیز استفاده می شود.

کرده بودم. از متصدی پمپ خواستم به نرخ آزاد باک را پر کند. جوانی مؤدب بود. با او احوالپرسی کردم. آمدم حساب کنم متوجه ضعفم شد. مهربانانه کمک کرد. او اولین انسانی بود که در خارج از بیمارستان با او مواجه می شدم. یک انسان خوب. آن را به فال نیک گرفتم. با لبخندی خداحافظی کردم و سمت غرب وارد جاده شدم.

تا شهر ما ۱۷۵ کیلومتر راه بود! خورشید غروب کرده بود؛ وقتی زندگی در من دوباره طلوع می کرد.

بازگشت به کار من دچار PTSD شده بودم. اختلال استرس پس از سانحه. گمان می کردم اگر کارم را زودتر شروع نکنم تا آخر عمر با آن مشکل داشته باشم. این بار دومی بود که کرونا می گرفتم. بار اول بهمن ۹۸ بود؛ وقتی هنوز تست PCR وجود نداشت. از علائم مشخص بود مبتلا شده ام اما خوشبختانه سبک و بی عارضه بود و بستری نشدم.

پزشک بیمارستان گواهی داد که ۱۰ روز در منزل استراحت کنم و یک ماه کارم سبک باشد. تأکید کرد کوه نزوم.

پزشک قلب، همان پزشک گرانقدری که در همه دوره های متفاوت بیماری پایه پایم می آمد، برایم قرص

زمان گاه تا هشت ساعت هم طول می کشید. تا اینکه بعد از سه هفته کار مداوم، دوباره احساس ضعف و خستگی و ملالت به سراغم آمد. علاوه بر آن هوای سرد و خشک و دود مازوت نمی گذاشت سرفه ها و تنگی نفسم خوب شود.

یک هفته دست از کار کشیدم و به جزیره کیش رفتم. اولین فایده هوای مرطوب و گرم کیش، قطع سرفه هایم بود. حتی فراموش کردم اسپری زخم. ریام سبک شد. روزها در کنار ساحل، کفش و جوراب را در می آوردم و داخل آب زلال و آبی خلیج فارس قدم می زدم. وقتی خسته می شدم کاپشنم را روی ماسه ها می انداختم و زیر آفتاب دراز می کشیدم. همان کاپشنی که در بیمارستان، سینه و شانه هایم را شبها می پوشاندم تا سرما نخورم.

پیاده روی برایم بسیار لذت بخش بود، اما عضلات پاهایم را دچار اسپاسم می کرد. به هتل برمی گشتم و حدود نیم تا یک ساعت داخل وان آب گرم دراز می کشیدم. سپس حرکات کششی انجام می دادم. پس از کمی استراحت و خوردن شام به بازار کیش سر می زدم و مغازه ها و پاساژهای نسبتاً خلوت را تماشا می کردم. در همه این مسیرها با کمک عصا طی می شد. در یکی از همین شبها دوستم مسعود رضوی زنگ زد



منتشر شد و در ۱۹۷۶ به ریاست باشگاه پن (انجمن قلم آمریکا) برگزیده شد. داستان «عمه خویلا و میرزابنوبیس» ماجرای نخستین ازدواج یوسا است که در ۱۹۷۷ به چاپ رسید. رمان حجیم «جنگ آخزمان» که در سال ۱۹۸۱ منتشر شد، حاصل کار هنرمندی است که دوران جوانی نویسندگی را پشت سر گذاشته‌است.

یوسا سپس چند اثر دیگر هم به مجموعه آثارش افزوده که از میان آن‌ها «زندگی واقعی الخاندرو مایتا» و «سوربز» اهمیت بیشتری دارند.

بارگاس یوسا در کتاب «نامه‌هایی به یک نویسنده جوان» در پاسخ به نامه یک جوان دیگر می‌نویسد:

مایلم درباره «راوی» داستان صحبت کنیم، یعنی مهم‌ترین شخصیت همه رمان‌ها، از کسی که در واقع دیگر اجزای داستان به وی وابسته‌اند، اما پیش از هر چیز، بهتر است به تصحیح درک نادرستی که بسیار هم رایج است بپردازیم و آن، اشتباه گرفتن راوی یا همان کسی که داستان را بازگو می‌کند با نویسنده همان داستان است. این، جدی‌ترین اشتباه بسیاری از رمان‌نویسان است که سعی دارند داستان خود را از زبان اول شخص بازگو کنند و تمدا زندگی‌نامه‌شان را به عنوان موضوع انتخاب می‌کنند.

آن‌ها فکر می‌کنند خود، راوی داستان‌شان هستند، در صورتی که سخت در اشتباهند. راوی، موجودی ساخته شده از کلمات است و نه مثل نویسنده از گوشت و استخوان. او تنها در تعامل با رمانی که روایت می‌کند و فقط تا مادامی که داستان را باز می‌گوید، زندگی می‌کند (در واقع مرزهای داستان، محدوده حیات اوست). در صورتی که نویسنده دارای زندگی و حیاتی حقیقی، غنی و متفاوت است، حیاتی که پیش از نوشتن این رمان هم تداوم داشته و حتی در زمان نوشتن، نویسنده همه زندگی‌اش را به آن اختصاص نداده است.

راوی همواره شخصیتی ساختگی است؛ موجودی خیالی مشابه باقی شخصیت‌های داستان، همان‌ها که او تعریفشان می‌کند، اما بسیار مهم‌تر از ایشان زیرا با نقشی که دارد- خودش را آشکار یا پنهان می‌کند، گوشه می‌گیرد یا به هرجا سرک می‌کشد، درباره هر چیز و هر کس داوری می‌کند و گاه پرچانه و لوده یا کم‌حرف و جدی می‌شود- در متقاعد ساختنمان به واقعی بودن دیگر شخصیت‌های داستان یا تجسم آن‌ها چون عروسک‌ها و آدمک‌هایی بی‌اراده در ذهنمان، تأثیر مستقیم می‌گذارد. رفتار و سلوک راوی، تعیین‌کننده پیوستگی درونی یک داستان است، مسأله‌ای که به نوبه خود عامل اساسی در فریبایی داستان به شمار می‌رود ...

بارگاس یوسا در پاسخ به نامه دیگری می‌نویسد:

در غالب رمان‌ها، اصالت و ویژگی خاص رمان‌نویس در دیدگاه «سطح واقعیت» نهفته است. به عبارت بهتر این دیدگاه، شکل و کارکردی از زندگی، تجربه و آگاهی بشر از هستی و هر آنچه در داستان پر رنگ یا کم رنگ شده، یا چون نمایی حاکم بر رمان به ما دیدی شفاف از واقعیتی جانشین اما باورپذیر و در عین حال ناشنا و متفاوت از زندگی ارائه می‌دهد (ویژگی تمایز نویسنده هر رمان از سایرین) را در بر دارد. به عنوان مثال آیا این همان احساسی نیست که با مطالعه اثری از «پروست» یا «جویس» به ما دست می‌دهد؟ در اثر «پروست»، آنچه در دنیای واقعی اتفاق می‌افتد مهم نیست بلکه درست مشابه با کارکرد حافظه، آن تجربه بیرونی را بازسازی و احیا می‌کند و در طول این مسیر کار گزینش و استرداد گذشته را مغز بشری انجام می‌دهد.

بنابراین وجود واقعیتی مجرد و عینی برای این که دوره‌های تکامل و زندگی شخصیت‌های رمان «در جستجوی زمان از دست رفته» بر بستر آن پیش رود، اساسا لزومی ندارد. ولی در مورد «جویس» آیا رمان «ولیس» نوآوری و تحولی عظیم نبود؟ آیا در آنجا واقعیت بازتولیدی سواي جنبش درونی انسانی که آن را به خاطر می‌آورد و تحلیل می‌کند، واکنشی احساسی یا معقول به نظر نمی‌آید؟ با به‌کارگیری همین پلان‌ها و سطوح واقعیت که پیش از آن ناشناخته یا کمتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند و نیز آن دسته که رایجند، نویسندگان کارآزموده، محدوده دید ما از انسان را وسعت می‌بخشند و غنی می‌سازند، نه تنها از جنبه کثرت بلکه از نظر کیفیت و ساختار هم.

به لطف وجود نویسندگانی چون «ویرجینیا وولف»، «جویس»، «کافکا» و «پروست»، می‌توانیم بگویم که ذهن و احساس ما برای شناخت هویت خود در این آشفته بازار واقعیت، پلان‌ها یا سطح‌های آن، ساز و کار حافظه، کشف و شناخت سرشت و ظرفیت امیال و باورهایمان و نیز پوچی که بیشتر از آن‌ها آگاهی نداشته یا برداشتی نارسا و کلیشه‌ای از آنها داشتیم، غنی و توانمند شده است.

همه این نمونه‌ها طیف بسیار وسیع سایه‌روشن‌هایی را که می‌توانند سبب تفاوت میان نویسندگان رئالیست باشند، نشان می‌دهند. در مورد فانتزی‌نویسان نیز همین طور است ...

استادی زبان.

ماريو بارگاس یوسا بیست ساله بود که اولین داستانش منتشر شد؛ داستان کوتاهی به اسم «سر دسته‌ها» که در یکی از نشریات پایتخت به چاپ رسید. اما راه درازی را در پیش داشت و شاید خودش هم آن قدر جاه‌طلبی نداشت که روزگاری نامش را در میان سه نویسنده بزرگ آمریکایی جنوبی ببیند.

در بیست و شش سالگی و در سال ۱۹۶۳ اولین رمانش را به نام «دوران قهرمان» منتشر کرد که به شدت با استقبال منتقدان و خوانندگان روبرو شد. در سال ۱۹۶۶ پس از چاپ دومین رمانش به نام «خانه سبز»، از پاریس به لندن رفت و به تدریس ادبیات اسپانیایی -

چگونه

می‌توان

نویسنده شد

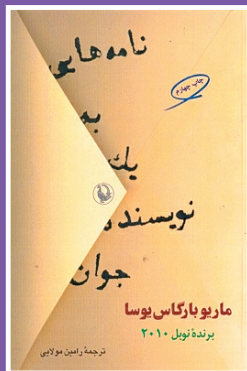


● محمد رضا حیدرزاده

نام کتاب: نامه‌هایی به یک نویسنده جوان

نوشته: ماریو بارگاس یوسا/ ترجمه: رامین مولایی

ناشر: انتشارات مروارید



آمریکایی پرداخت و سال بعد دومین مجموعه داستانش منتشر شد و او را برنده دو جایزه ادبی کرد.

وقتی برای دریافت جایزه منتقدین به «کاراکاس» رفت، خطابه‌هایی درباره سرنوشت و مسؤولیت نویسنده ایراد کرد. مهم‌تر از آن، دیدار با «گابریل گارسیا مارکز» بود که بعدها به همکاری ادبی و انتشار کتاب «رمان در آمریکای لاتین» انجامید. سومین رمانش «گفتگو در کاتدرال» در ۱۹۶۹ منتشر شد. یک سال بعد به بارسلون رفت تا نوشتن یکی از معتبرترین نقدها بر آثار مارکز را آغاز کند که این کتاب در ۱۹۷۱ منتشر شد.

پیش از این یوسا چند سفر به کوبا داشت و مثل بسیاری از نویسندگان آمریکای لاتین، رابطه خوبی با حکومت کوبا پیدا کرد. اما زندانی شدن «برتو پادیلا» نویسنده کوبایی، زمینه‌ساز اعتراض گسترده نویسندگان آمریکای لاتین شد. یوسا با کمک تعدادی از نویسندگان همفکرش نشریه «آزاد» را در پاریس منتشر کرد و کتاب «ماجرای پنهانی یک رمان» را در بارسلون منتشر ساخت.

چهارمین کتاب او «سروان پانتوخا و خدمات ویژه» در سال ۱۹۷۳

دوست عزیز، نامه‌تان هیجان‌زده‌ام کرد؛ زیرا در آن، خودم را در سنین چهارده پانزده سالگی دیدم که با درونی مشتعل از رویای این که روزی نویسنده شوم، نمی‌دانستم چه مرحله‌ای را باید طی کنم و از کجا و چگونه قریحه و استعدادی را که چون نیرویی بالقوه و سرکش در خود احساس می‌کردم، به فعلیت درآورم؛ نیروی نوشتن داستان‌هایی که خوانندگانشان راه همچون خودم به هنگام خواندن داستان‌های فاکتور، همینگوی، مالرو، کامو و سارتر که در آن دوران ایشان را در معبد شخصی‌ام می‌نشاندم، مات و مبهوت کنند.

خیلی وقت‌ها به سرم می‌زد تا به یکی از آن‌ها (آن زمان همه زنده بودند) نامه‌ای بنویسم و درباره این که چگونه می‌توان نویسنده شد، راهنمایی بخواهم. اما هرگز جرأت نکردم! از سر خجالت یا شاید به خاطر همان خود کم‌بینی مغرطی که گریبانگیر بسیاری از استعداد‌های جوان در کشورهایی می‌شود که ادبیات برای اکثریت مردمشان کم‌قدر است و فقط در حاشیه زندگی اجتماعی جریان دارد!

البته شما حالت درماندگی مرا تجربه نکرده‌اید، زیرا برای من نامه نوشته‌اید و این شروع خوبی برای پیمودن راه پر ماجرای است که مایل به درک و تجربه‌اش هستم و هرچند در نامه‌تان ابراز نکرده‌اید، ولی اطمینان دارم توفیق و شگفتی‌های زیادی از آن انتظار دارید. اما به شما یادآوری کنم که نه خیلی به موفقیت‌تان مطمئن باشید و نه آن را دست‌نیافتنی و خواب و خیال ببندارید.

اگر پشتکار داشته باشید بنویسید و منتشر کنید، هیچ دلیلی وجود ندارد که به موفقیت دست نیابید و خیلی زود از جایزه‌ها، اقبال عمومی، فروش بالای کتاب و اعتبار اجتماعی نویسنده‌ای شهریه بهره‌مند نشوید. البته این قاعده‌ای قطعی نیست و ای بسا کسانی که بیش از دیگران در پی رسیدن به این موفقیت‌ها هستند، کمتر آن‌ها را بیابند و همین کامیابی‌ها نویسندگانی را که اهمیت چندانی برای این ظواهر قائل نیستند، احاطه کرده و برایشان دردسرساز و ملال‌آور شده باشد.

در واقع گروه اول، این حرفه ادبی را با حرص شهرت و کامیابی مالی اشتباه می‌گیرند و همین اشتباه، شمار زیادی از نویسندگان خوب را از پرداختن و خدمت به ادبیات ناب باز داشته است. پس این دو، مقوله‌هایی بسیار متفاوتند. شاید ویژگی اساسی ذوق ادبی این باشد که صاحبش به عنوان بهترین تاوان، قریحه‌اش را به کار گیرد و این خود بسیار برتر از تمامی کامیابی‌هایی است که می‌تواند به آن‌ها دست پیدا کند.

چاپ ششم کتاب «نامه‌هایی به یک نویسنده جوان» نوشته «ماريو بارگاس یوسا» نویسنده برجسته اهل کشور «پرو» با ترجمه رامین مولایی توسط انتشارات مروارید به بازار کتاب آمده است.

ماريو بارگاس یوسا در این کتاب خطاب به جوانانی که رویای نویسنده‌شدن را در سر دارند و نامه‌هایی برایش نوشته‌اند، پاسخ‌هایی داده که می‌تواند برای همه مشتاقان نویسندگی، یک کلاس درس باشد تا راه درست را برای رسیدن به مقصود خود انتخاب کنند و موفق شوند.

نویسنده‌ای برای بارگاس یوسا که در سال ۲۰۱۰ برنده نوبل ادبیات شده، همیشه سلاحی در برابر ناامیدی بوده و آثار او همواره تلاشی برای مقابله با امواج جریان‌ات سیاسی و فکری آسیب‌زا محسوب می‌شود. کتاب «نامه‌هایی به یک نویسنده جوان»، مجموعه‌ای از یازده مقاله به هم مرتبط، درباره تکنیک‌ها و روش‌های داستان‌نویسی، به عنوان مجموعه‌ای از تجارب نوشتن، خواندن و تفکر این نویسنده برای طرفداران و علاقمندان به نویسندگی است.

ماريو بارگاس یوسا، با پرداختن به آثار نویسندگان بزرگ جهان نظیر بورخس، سلین، کورتازار، فاکتور، کافکا، جویس، مارسل پروست و ... از اسرار روایت داستان پرده برمی‌دارد تا به اثری جنجال برانگیز، شیوا و بسیار آموزنده که حرف‌های بسیاری برای جهان کلمات دارد، تبدیل شود.

ماريو بارگاس یوسا، در ۲۸ مارس سال ۱۹۳۶ در منطقه «آرکیپا» در کشور پرو به دنیا آمد. او ۱۰ سال اول زندگی را در بولیوی و با مادرش گذراند. پس از آن که پدر بزرگش مقام دولتی مهمی در پرو به‌دست آورد، همراه مادرش در سال ۱۹۴۶ به سرزمین خودش بازگشت تا دوران کودکی سختی را سپری کند.

در ۱۴ سالگی پدرش او را به دبیرستان نظام فرستاد که تأثیری ژرف بر او گذاشت و جرقه ایده نخستین رمان در ذهنش زده شد. بارگاس یوسا در رشته هنرهای آزاد دانشگاه لیما فارغ‌التحصیل شد و سپس از دانشگاه مادرید در رشته ادبیات درجه دکترا گرفت. در سال ۱۹۵۹ به پاریس مهاجرت کرد و به عنوان معلم و روزنامه‌نگار خبرگزاری فرانسه و همچنین تلویزیون ملی این کشور مشغول به کار شد. وی سال‌ها در اروپا، به ویژه در پاریس و لندن و مادرید زندگی کرد و به کارهای گوناگون پرداخت از جمله ترجمه، روزنامه‌نگاری و

چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات و روز چهارشنبه ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۹ (برابر با ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۰۱ و فوریه ۱۹۸۱) نقل شده است.

گردان زرهی «اردنی-عراقی» در خونین شهر در هم کوبیده شد

یگانهای نیروی دریائی ارتش جمهوری اسلامی ایران بر روی مواضع دشمن در بخش غربی خونین شهر آتش گشودند و دو ساختمان محل تجمع مزدوران عراقی را بر سر آنها ویران ساختند.

حملات آتشبارهای ایرانی بر روی مواضع دشمن در بخش غربی خونین شهر بدون وقفه ادامه دارد و زیر حملات بی امان آتشبارهای ایران گردان زرهی «اردنی-عراقی» مستقر در بخش غربی خونین شهر در هم کوبیده شد و این گردان که از سوی اردن تکمیل و سازماندهی شده است تاکنون ۲۹ تانک خود را از دست داده است.

توطئه آمریکا، مصر و اشرف برای کودتای ضدانقلابی در ایران

خبرگزاری تاس از دهلی نو گزارش داد: هفته نامه بلیتز چاپ دهلی نو به نقل از منابع دیپلماتیک نوشته است آمریکا در پی آنست تا یک کودتای ضد انقلابی در ایران به راه اندازد و ایران را به زمان فرمانروایی شاه بازگرداند.

هفته نامه بلیتز می نویسد: تلاش مداوم آمریکا، برای رشوه دادن به دیپلمات های ایران در خارج از طریق سازمان هایی که توسط هواداران رژیم سلطنت ایجاد شد، نشانه آشکار طرح خطرناک واشنگتن برای ایران است.

این نشریه می نویسد: اطلاعات بدست آمده نشان می دهد که اشرف پهلوی به حمایت فعالانه آمریکا، برای برپا کردن یک کودتای ضدانقلابی در ایران با انور سادات رئیس جمهوری مصر، پادشاه عربستان، شاهزاده فهد و ضیاء الحق رئیس جمهوری پاکستان گفتگوهای انجام دهد.

چگونگی ادغام ۱۳ دانشکده فنی و مهندسی

مراحل مقدماتی ادغام ۱۳ دانشکده که در گروه فنی و مهندسی قرار گرفته اند به پایان رسیده است این ۱۳ دانشکده که در حال حاضر در ۴ مرکز مستقر شده اند بیش از ۴۲۰۰ دانشجوی فنی را در پوشش خود دارد. در این میان مجتمع آموزشی وزارت راه و مدرسه عالی تلویزیون و سینما که در این گروه قرار داشتند منحل اعلام شده اند.

دکتر رضا مکنون سرپرست گروه فنی و مهندسی که مسئولیت اجرای طرح ادغام این ۱۳ دانشکده را برعهده دارد در گفتگویی اختصاصی با اطلاعات ضمن اظهار مطالب بالا به سوالات دیگر خبرنگار ما پیرامون چگونگی اجرای این طرح و وضعیت دانشجویان فعلی این ۱۳ موسسه آموزش عالی پاسخ داد.

پاسخ حجت الاسلام لاهوتی به تلگرام رئیس جمهوری
از طرف حجت الاسلام لاهوتی در پاسخ تلگرام اخیر رئیس جمهوری تلگرامی بدین شرح مخابره شد:

بسمه تعالی - جناب دکتر بنی صدر ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران.
پیام محبت آمیز جنابعالی را به مناسبت حمله مسلحانه به خانه خدا و جلسه سخنرانی دریافت کردم. در چنین شرایطی افرادی که مورد هجوم واقع می شوند مطرح نیستند، بلکه نفس حمله به اجتماعات مذهبی آنهم در مسجد که امام آرا سنگر می خواند و تازه به شکل مسلحانه خطری است که انقلاب عزیز اسلامی ما را جدا تهدید می کند.

صورت دیگر قضیه همانگونه که شما یادآور شدید، عدم امنیت قضایی و عدم امکان سخن گفتن برای نمایندگان مردم حتی در حوزه انتخابیه آنان می باشد که موجب نهایت تاسف برای ملت و شرمندگی اولیاء امور است.

به جنگزدگان کوپن بنزین داده میشود

با اجرای طرحی که در نخست وزیری در دست مطالعه است بزودی کوپن بنزین جنگ زدگانی که فاقد مدارک لازم و اعلام شده هستند تامین میشود. مصطفی حقیقی رئیس اداره سازمانها و روشهای بانک ملی ایران در گفتگویی با «اطلاعات» ضمن اعلام این مطلب اظهار داشت:

بمجرد اینکه ارگانی مسئولیت این کار را بعهده بگیرد و هویت جنگزدگان را تعیین و مالکیت تو میبلشان را تأیید کند به آنها کوپن بنزین تحویل داده میشود.

قاب امروز



تهران - سردیس شخصیت های هنری و فرهنگی در خانه هنرمندان / عکس از: مصطفی تقاضایی

سرایه

در دلم افتاد آتش ساقیا

ساقیا آخر کجایی هین بیا

هین بیا کز آرزوی روی تو

بر سر آتش بماندم ساقیا

بر گیاه نفس بند آب حیات

چند دارم نفس را همچون گیاه

نفس رفت و جان نماند و دل بسوخت

ذره ای نه روی ماند و نه ریا

نفس ما هم رنگ جان شد گویا

نفس چون مس بود و جان چون کیمیا

زان بمیراند ما را تا کنند

خاک ما در چشم انجم توتیا

روز روز ماست می در جام ریز

می می جان جام جام او لیا

خوشتن ایثار کن عطار وار

چند گویی لا علی و لا لیا

عطار

امروز در تاریخ

حرکت نیروهای قزاق به قصد تصرف تهران

واحدهای تیپ قزاق ۲۹ بهمن ۱۲۹۹، به قصد تصرف تهران و کودتا به سوی پایتخت به حرکت درآمدند. تیپ قزاق که آموزش نظامی روسی داشت، در آن وقت در قزوین مستقر بود. این نیرو به فرماندهی رضاخان میرپنج (سرتیپ و بعدا رضاشاه پهلوی) پنج روز بعد تهران را متصرف و دولت را تغییر و سیدضیاء طباطبایی یزدی را نخست وزیر کرد.

سرود «ای ایران» میهن گراترین سرود ملی

۱۸ فوریه ۱۹۵۴، نشست بین المللی کارشناسان بررسی سرودهای ملی در شهر وین، سرود «ای ایران» را از نظر محتوا و آهنگ، بسیار میهنی و مهیج اعلام و تأکید کرد که «ای ایران» تا این زمان، موثرترین، برانگیزاننده ترین و میهن گراترین سرود ملی کشورهاست که هر ایرانی با شنیدن آن برانگیخته و آماده فداکاری برای میهن می شود. روح الله خالقی سازنده آهنگ سرود ملی «ای ایران» بود که ۲۱ آبان ۱۳۴۴ در ۵۹ سالگی بر اثر بیماری سرطان در اتریش فوت شد. وی برای درمان بیماری به اتریش رفته بود.

رویدادهای سیاهکل در صدر اخبار جهان

هفته آخر بهمن ۱۳۴۹ اخبار مربوط به سیاهکل در صدر اخبار جهان قرار گرفت.

رویداد سیاهکل ۱۹ بهمن آن سال با حمله چند کمونیست مسلح به پاسگاه ژاندارمری محل آغاز شده بود. این پاسگاه قبلاً یک مرد مسلح را در جنگل های منطقه دستگیر و در پاسگاه بازداشت کرده بود و حمله ۱۹ بهمن به پاسگاه برای رهاندن او بود. رادیو تهران ۲۹ بهمن به نقل از اعلامیه مشترک ژاندارمری و ساواک، شمار چریک ها را بیش از سی تن و عده دستگیر شدگان را ۱۳ و مقتولان آنان را دو تن گزارش کرد و گفت که تلاش برای دستگیری بقیه ادامه دارد.

کلیسای کاتولیک، فیلسوف ایتالیایی را آتش زد

۱۷ فوریه سال ۱۶۰۰ در شهر رم برونو، فیلسوف، ریاضی دان و فرضیه پرداز ایتالیایی به حکم کلیسای کاتولیک سوزانده شد. وی پس از یک محاکمه طولانی، از سوی کلیسای کاتولیک به اعدام محکوم شده بود. اتهام او ابراز تردید به اصول مسیحیت و عقاید غیر قابل قبول کلیسای کاتولیک و کفر بود که چون توبه نکرد محکوم شد.

www.iranianshistoryonthistday.com

۲۹۵۵

سودوکو

			۱		۲	۷	۶		
۵	۲			۳			۹		
					۱				
	۱		۲					۸	
	۹		۴		۶			۷	
	۸					۴	۹		
			۳						
		۴		۶				۱	۳
			۳		۷		۲		

۲	۵	۴	۷	۶	۸	۹	۱	۳	
۹	۱	۳	۲	۵	۴	۷	۶	۸	
۷	۶	۸	۹	۱	۳	۲	۵	۴	
۴	۲	۵	۸	۳	۷	۶	۹	۱	
۶	۷	۹	۴	۲	۱	۸	۳	۵	
۸	۳	۱	۵	۹	۶	۴	۲	۷	
۱	۴	۲	۶	۸	۵	۳	۷	۹	
۵	۹	۷	۳	۴	۲	۱	۸	۶	
۳	۸	۶	۱	۷	۹	۵	۴	۲	

حل ۲۹۵۴

۵۴۶۸

جدول شرح در متن

غلامحسین باغبان

آدم بی نیات و برتر	نواکت	نهر بادگیرها	حل جدول ۵۴۶۷
۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
۵۲	۵۲	۵۲	۵۲
۵۳	۵۳	۵۳	۵۳
۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
۹۵	۹۵	۹۵	۹۵
۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
۹۸	۹۸	۹۸	۹۸
۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰